نویسنده:

پارمیدا بیگ نوری

کتابخانه مجازی عاشقان رمان

«به نام او»

باصدای باز و بسته شدن پنجره‌ها از خواب پریدم اتاق خیلی تاریک بود و منم از تاریکی میترسیدم تو جام خشک شده بودم و داشتم سکته می کردم از پایین صداهای عجیبی میومد بالاخره تصمیم گرفتم به خودم بیام خیلی آروم ازروی تخت اومدم پایین وپاورچین پاورچین به سمت دررفتم آروم درو باز کردم و از پله ها پایین رفتم صداهای عجیبی می شنیدم قلبم تند تند میزد به سمت آشپزخونه قدم برداشتم داشتم دنبال صدا میگشتم که دستی روی شانه هام قرار گرفت و باعث شد جیغغغغ بکشم برگشتم تا ببینم کی پشتمه با ترس برگشتم بدنم یخ کرده بود چشامو بسته بودم تابرگشتم باچشای متعجبی روبه روشدم

-بهاااااااار

بهار-چته دختر مگه جن دیدی

-خدانکشتت مردم وزنده شدم

بهار-نه تو تا مارو نکشی خودت نمیمیری نترس

-ازکی اینجایی

بهار-همین الان اومدم

-پس اون صداها چی بود از پایین میومد

بهار-خیالاتی شدی

-حالا ول کن اینارو چیزی میخوری

بهار-نه خیلی خوابم میاد بریم بخوابیم

با بهار به سمت اتاق رفتیم بهار دوستمه خیلی باهم صمیمی هستیم وهمیشه پیشه همیم لباساشو عوض کردوخودشو عین این وحشی ها پرت کرد روتخت

-چه خبرته

بهار-سلامتی خبره خاصی نیست

-خیلی پرویی تو

بهار-نظره لطفتونه پرویی از خودتون

بعدم دوتایی زدیم زیره خنده رفتم پیشش خوابیدم حدودا ساعته ۵بیدارشدیم تا بریم پاساژ بگردیم من یه مانتوی بلده مشکی پوشیدم با شال وکفش مشکی بهارم یه مانتوی راه راهه سفید مشکی پوشید با شاله مشکی وکفشه زرشکی یه آرایشه ملایمم کرد خیلی جیگرش کرده بود

-عروسی تشیف میبرید

بهار-بدشدم؟؟؟

-نه عزیزم عالی شدی بریم؟

بهار-اره بریم

از خونه زدیم بیرون ماشینو از پارکینگ آوردم بیرون وراه افتادیم توراه آهنگه محسن یگانرو گذاشتم وتا ته زیاد کردم منو بهارم باهاش همراهی میکردیم

از عشق هرچیزی که میشناسمو ازمن گرفتی
تا توباقی مونده‌ی احساسمو از من گرفتی ومیخای
من باشی ویادت بره مایی وجودداره خودت
آماده‌ی رفتنی وترست نمیزارهههه
تاپاساژ همین آهنگو گوش دادیم ماشینو نزدیکای پاساژ پارک کردم ماشینو خاموش کردم ورفتیم.
داشتیم ویترین هارونگاه میکردیم که یه پیراهنه بلنده مشکی که ازپشت بابند بسته میشدوجلوش سنگ کاری شده بود نظرموجلب کرد
رفتم وقیمت پیراهنو پرسیدم ۰۰۰/۵۰بود خریدمش بهارم یه شلواره جین گرفت که به رنگ یخی بود وخیلی بهش میومد منم یه شلوار که به پیراهنم بیاد خریدم توراه متوجه شدم که دوتا پسر کل راه دنبالمون بودن
-بهار
بهار-هان چیه
-درد درست جوابموبده
بهار-جانمممممم

-آها این شد یه چیزی ببین دوتا پسر از اول دنبالمون بودن

بهار-چیییییی

-یکم بلند تر بگی همه می فهمن

بهار-حالا چیکارکنیم

-هیچی جلب توجه نکن وآروم باش

بهار-باشه

یکم تو پاساژ چرخیدیم وخرت وپرت خریدیم وبه سمت یه سانویچی رفتیم آخه از صبح هیچی نخورده بودیم اون دوتا پسرم خیلی آروم اومدن ومیزبقلی نشستن

-تو چی میخوری سفارش بدم

بهار-خودت هرچی میخوری برا منم همونو بگیر

رفتم ودوتا پیتزا تک نفره سفارش دادم دوتا دوغم گرفتم طولی نکشید که سفارشمون رو آوردن شروع کردیم به خوردن اعصابم خوردشده بود آخه دوست ندارم وقتی غذا میخورم کسی بهم زل بزنه ولی اون پسره چشم ازم برنمیداشت معلوم بود بهارم اعصابش خوردشده برای همین زود غذامونو تموم کردیم تا ازاون مکان خارج بشیم

وقتی اومدم حساب کنم

-ببخشید چقدرباید پرداخت کنم

آقاهه-اون دوآقایی که اونجا نشستن جای شما حساب کردن

-مرسی ممنون لطفا پولشونو پس بدید خودم پرداخت می کنم

آقاهه-لطفا خودتون باهم حساب کنید من سرم شلوغه وقت برای این کاراندارم

-باشه حداقل بگید چقدرشده تا پولشونو برگردونم

آقاهه-۳۰/۰۰۰

-مرسی ممنون

با عصبانیت به سمت میزاون دوتا پسررفتم و۳۰/۰۰۰تومنو با عصبانیت کوبوندم روی میزشون

-آقای محترم من خودم پول دارم نیازی نیست شما حساب کنید

یکی از اون پسرا با لبخن بهم نگاه کردوگفت

پسره-حالا چ اشکالی داره این بارو مهمونه من باشید

-خیلی اشکالا داره

پسره-واااااا

والایی گفتمو به سمت میزمون رفتم

بهار-چی شده

-بریم تو راه بهت میگم

دوتایی به سمته ماشین رفتیم وسوارشدیم توراه داستانو برای بهارگفتم اونم کلی عصبی شد تا خوده خونه هیچ حرفی بینمون ردوبدل نشد خودموپرت کردم روصندلی وتلوزیون رووروشن کردم

-میگما بهار امشبم بمون من تنهام

بهار-نه

-تروخدا حداقل تا سه شنبه بمون تا مامانینا ازشمال برگردن

بهار-اااا به اندازه ی کافی مزاحم شدم

-بهار مزاحم چیه دیوونه بمون دیگه تروخدا

بهار-امممم به من چی میرسه

-باشه بابا امشب هر کانالی دوست داری ببین من فیلمامو فردا میبینم

بهار-باشه میمونم

تا ۳شب داشتیم فیلم ترسناک میدیدیم بعدم رفتیم تا بخوابیم تازه چشام گرم شده بود که

-جیغغغغغغغغغغغ

نفس نفس میزدم وبهارم همش میپرسید چی شده حنا چی شده

-ب.....بها..بهاراون

بهار-اون چی چی شده

-اون....اونجا یکی بود خودم دیدم ولی الان نیست

بهار-حنا هیچکسی ایتجا نیست

-خودم دیدم به خدا

بهار-باز تو فیلم ترسناک دیدی ای بابا بیا این آبو بخورحالت جا بیاد آبو از بها گرفتم وخوردم بهارحرفمو باورنکرد ولی من با چشای خودم دیدم ومیدونم که خواب ندیدم وخیالاتی نشدم تا صبح از ترس خوابم نبرد ساعت۵بودکه خوابم برد

ساعت۵بود که خوابم برد

صبح احساس کردم که یه

آبی شرشرداره ریخته میشه

روی صورتم میدونستم بهاره

چشاموبازکردم تا اومدم لب

بزنم وفوشی بهش بدم

ازترسش کنترلش رواز دست داد

وکل پارچ آبو خالی کرد

روی منه بدبخت

-مگ اینکه دستم بهت نرسه

بهار-😁صبح به خیر خابالو

-یک صبح به خیری بهت نشون بدم

که گنجیشکا به حالت گریه کنن

از زبانه هومن

چند شب بودکه به خونه ی

حنا میرفتم وبا کارم سعی داشتم

بترسونمش من باید انتقام کارای آقا جونو

از نوه ی عزیزش بگیرم ولی هنوز

زوده باید تحمل داشته باشم

از زبانه بهار

کنترلم روازدست دادم کل آب

ریخت روصورت خوش فرمش

با تحدیدهایی که کرد

فهمیدم که وقته فراره

من بدووووو🏃🏃🏃🏃

اون بدووو🏃🏃

توراه یه چیزایی هم میگفت

ولی چن تو حال دویدن

بودم ونفس نفس میزدم

نمی فهمیدم داره چی

میگه برای خودش

آخراش دیگه کم آوردم وبا

گفتنه

-حناااااا.....بابا حنا اشتباه کردم

ببخشید

حنا -دلم میخواد خفت کنم

چشامو مثه گربه چکمه پوش کردم

-دلت میاد

حنا-پاشو پاشو بس کن این

بچه بازیارو به خاطر این کارت

ناهارو توباید درست کنی☺

اززبانه حنا

از کاری که کرده بود

استفاده کردم وناهارو

انداختم گردن اون

صورتش کش اومد انقدرکه

این بشر تنبله

بهار-اااااا.....اما من..

میون حرفش پریدم

-اما واگرنداره ببین دوتا راه بهت

میگم خودت حقه انتخاب داری

یاناهار😐.....

یا کتک😈.....

بهار-حناااااا

-حنا بی حنا کدوم .....؟؟؟

بهار-اه باشه بابانا ناهاربامن

با گفتن این حرفش بالبخند

به سمت اتاق رفتم داشتم

تختوجمع میکردم که

دیدم از کمد صداهای عجیبی میادمث خنده

انگارصداضبط شده بود

به سمت کمدرفتم با دیدن یه دستگاه که

این صدای خنده ازش خارج

میشد احساس کردم ازترس توجام

خشک شدم بهار وارد اتاق شد

هرچی میگفت بهار نمی توانستم

جوابشو بدم

که بها رخودش اومد

واون دستگاه روازدستم

گرفت وبه صدای خنده

گوش داد ویه لبخندزد

-ب...بها.رچ..چرا میخندی

بهار-به دیوونگیه تو

-چی؟؟؟

بهار-اینکه ترس نداره هه کاره مهرابه دیگه

با این حرفش لبخندی گوشه لبم قرارگرفت

-راست میگی حواسم به اون

دیوونه نبود

بزاراز شمال برگردن

دارم براش

بهار-غذا آمادس

-مرسی

بهار-خرسی

-خخخخ دیوونه

بهار-دمت بیرونه

-واااا خدا شفات بده🤣

بهار وحنا همزمان -نمیده که

بهار-اوا چ باهم گفتیم

بعد دوتایی زدیم زیره 😂😂

با هم رفتیم ناهار

سرمیزناهار سکوتی بود که

ای کاش نبود چن همش

اون صدای خنده ی دستگاهه

توگوشم میپیچید

-بهار

بهار-جانم عزیزم

-میای بعد ناهاربریم پارک کناره پاساژ

بهار-باشه بریم

-واییی عاشقتم

ناهارمون که تموم شد باهم رفتیم و

آماده شدیم توراه هیچ حرفی نزدیم
فقط آهنگه alishmasرو گوش دادیم

بیا فکرکن اولشیم

مصلاهنوز اولههههه

بیا برگردببین بی تو

واقعا حال من بده

میون اون همه آدم

من تورو انتخاب کردم

هرجا رفتم بدون تو

یکاری کردی برگردم

منکه آدم بدی نبودم
منکه آدم بدی نبودم
منکه آدم بدی نبودم

بی تو سردردوجنون 👽

بی تو بارون وخزون☔ 🍂

بیا برگرد سمت من🚶‍♀️🚶‍♀️

یه باره دیگه بمون 👫

بی تو چشمام گریه کرده

بی تو دستام سرده سرده

بی تو رنگم زرده زرده💔💔💔

این آهنگش رو خیلی دوست دارم

نزدیکای پارک یه مغازه بود نگه داشتم

یکم چرتوپرت خریدیم

ورفتیم توپارک یه زیرانداز انداختیم و

نشستیم داشتیم توی لب تابه بهار فیلم

میدیدیم که چشمم به کسایی خورد که

ازتعجب چشام چهارتاشد

-بهار

همونطورکه داشت فیلمو میدید جوابموداد

بها-جانم

-یادته پری روز تو پاساژ دوتا پسردنبالمون بودن

بهار-خب

-خب به جمالت جلوتو نگاه کن

بهارسرشوکه آورد بالا با دیدن اونا نزدیک بود خفه بشه

یکی از اون پسرا مارو دید

ویه لبخند زد وبه اونیکی هم

گفت که مارو دیده یکیشون تقریبا

قد بلند وچشم رنگی

بود

اون یکیم قدبلدوهیکلی بود

یه چالم رولپش داشت که

وقتی میخندید

نمایان میشد

اون چشم رنگیه به سمتمون اومد

+به به سلامی دوباره

-بفرمایید امرتون

+سری پیش که نشد حداقل اینبار

بزارید یه قهوه مهمونتون کنیم

بهار-بلههههههههه

+ببخشید حنا خانم این خانمه زیبا کی هستن ؟

اوا این اسم منو از کجا میدونست

اونیکی پسره هم که همونطوری فقط نگام

میکرد

اززبانه بهار

با گفتنه کلمه ی خانم زیبا قند تودلم آب شد

-بهارهستم امرتون

+واییییی

-چی شد

+چ اسم قشنگی

با دستش به دوستش اشاره کردکه بیاد

دُلا شدن وروبه روی ما روی زمین

نشستن

چشم روشنه دوباره شروع کرد به حرف زدن

+من اشکان هستم اینم دوستم

سیامک هستش از آشناییتون

خوشبختم با خیلی وقته

شماهارو میشناسیم آخه

ما هرروز میاییم اینجا

وهمیشه شما هم اینجا هستید

راستش اونسری دوستتون خیلی ناراحتمون

کرد ما قصد بدی نداشتیم فقط جای

شما حساب کرده بودیم

از زبانه حنا

-آخه دلیلی نداشت که حساب کنید آقای ....؟

+من اشکان بودم ودوستمم سیامک

اگرمیشه باهم دوست باشیم

بهار-من مشکلی ندارم ول.....

یه ویشکون از بهار گرفتم

بهار-آخخخخ

اشکان-چی شد بهارخانم

بهار-هیچی هیچی پشه نیشم زد

با گفته این حرفش نا خداگاه

خندم گرفتم

اشکان-خنده یعنی نشانه ی رضایت

-من کی همچین هرفی زدم

بهار-حنا خب چی میشه مگه

بالاخره سیامکم لب ترکرد

سیامک -ما هرروز بعد دانشگاه میایم اینجا

خوشحال میشیم اگر دوستیه مارو قبول کنید

یه کارت از جیبش دراورد ودادبه اشکان اشکانم

روبه بهار

اشکان -بهارخانم این شماره ی منه

وبعدهم باهم رفتن سرجاشون نشستن

اشکان که چشم از بهار برنمیداشت

منم که شده بودم آفتاب پرست انقدر این

پسره سیامک زیرچشمی نگام کرد

یاده اون آهنگه امیرتتلو افتادم که میگه

چیه نگامیکنی زیرچشی
فکراینی که این دفعه میدم گیربه چی

روکردم به بهاروگفتنم
-دختره ی دیوونه تو اینارو از کجا
میشناسی که دوستیشونو قبول می کنی
بهار-الان تعریف می کنم ببین الان یه ماهه
که منوتومیام این پارک واین پاساژ
ومنم هرروز اونارو میدیدم ولی خب
توجه نمی کردم
-وای دختر تو دیوونه ای
بهار-بریم دیگه؟؟؟
-باشه بریم
بساطمونو جمع کردیم ورفتیم
توراه هیچ حرفی بینمون ردوبدل

نشد منم سعی نکردم تا سکوت

بینمون روبشکنم

توراه وسایل برای شام خریدیم

وقتی به خونه رسیدیم اولین

کاری که کردم این بود که زنگ زدم به

مهراب داداشم بعدچندتابوق بالاخره

جواب داد

-الو

-سلام داداشی جون چطوری

-سلا آجی کوچولو

-بازتوبه من گفتی کوچولو😉

-خب کوچولوی من دیگع

-مهراب

-جان مهراب ؟؟؟

-چرا اذیتم میکنی توکه

میدونی من ترسو ام

-چی؟

از زبانه مهراب

-چیی؟

-چرا اون دستگاهو گذاشته بودی

وصدای خنده ضبط کرده بودی و

گذاشته بودی کمدم

من هیچی از حرفاش نفهمیدم

واین کارارو من نکرده بودم

ولی میدونستم اگه بگم من نبودم

از ترس سکته میکنه برای همین

-دلم خواست بترسونمت

-خیلی بدیییییی

-ببینم حالت خوله

-خول خودتیییی

-خخخخ

-مرض ببینم مامانینا چطورن

-خوبن ما فردا برمیگردیم ببینم

دانشگاه چطوره

-هیچی الان سه روزه تعطیلیم

-حال میکنیا

-نه بابا مگه بهارمیزاره

-خخخ اونم اونجاست

-اره فکرکردی تنها میمونم

-دیوونه

-داداشی دلم براتون خیلیییی

تنگ شده فردا زودبیایید

-باشه گلم بزاربیام همه ی کرمامو

روت خالی می کنم

-توفقط بیا دیگه هیچی نمیخام

-الهی فدات بشم من دیگه برم

آجیه گلم کاری نداری

-نه مراقب خودتون باشید

-باشه بای

-بای

از زبانه حنا

همینکه تلفن رو خاموش کردم

طولی نکشید که دوباره زنگ خورد

-بله

(:سلام خوبید

-ممنون شما؟؟

-اشکان هستم یادتون اومد

ای خدا نگم چیکارت کنه بهار

شمارمو دادی بهشون

-بله یادم اومد بفرمایید امرتون ؟

-من نه سیامک باهاتون کارداره

سیامک -الو سلام

-سلام بفرمایید

اومدم جوابشو بدم که بهار عین وحشی ها

اومد وتندتند میگفت

-کیه کیه سیامک زنگ زده

-خفه شو تانزدم لهت کنم لجن

سیامک-بلههههه😂

بهار-😂دیوونه سیامک الان فکرمیکنه با اونی

-اه یه دقیقه دهنتو ببند

سیامک -منکه چیزی نگفتم

بهار-مگه من چی گفتم

-خب همش داری فک میزنی دیگه

بهار -بابا سیامک هنوز پشت تلفنه ها

-چیییییی

سیامک -شما خوبید؟

-وایی شرمنده من داشتم بادوستم

حرف میزدم

سیامک؟-😂اشکال نداره

-بفرمایید کاری داشتید ؟؟؟

سیامک -می خواستم ببینم اگه مشکلی نیست برای فردا

بابهاخانم یه قهوه مهمون ما باشید

-راستش شرمنده من.....

سیامک-لطفا نه نگید خواهش می کنم

از زبانه سیامک

اشکان کنارم ایستاده بود وکردم میریخت

اشکان -سیامک ،سیامک

-دبنال دیگه

حنا-بلههههع

-شرمنده اشکان کنارگوشم هی

وزوزمیکرد با اون بودم

حنا-آها مشکلی نیست

-چی شد دعوت مارو قبول می کنید

از زبانه حنا

خیلی وقت بود دلم گرفته بود برای همین

دعوتشون رو قبول کردم بهارم

انگاراربه خر کیک دادی خرکیف شده بود

خداحافظی کردم

وبعد گفتم بهارشام دستاتو میبوسه

بهار-نوکرتم هستم فدات بشم

حنا -اوخیش خرش کردم 😁

به اتاقم رفتم لباساموبا یه لباس راحتی

عوض کردم وبه حال بازگشتم کانالارو
بالا وپایین کردم بلکه یه چی پیدا کنم
بعدشام بهارفت وخوابیدولی من بیدار
موندم تا فیلمم تموم شه چراغ هاخاموش بود
عادت داشتم توتاریکی فیلم ببینم چن دقیقه ای
ازرفتن بهارمیگذشت فیلم هنوزتموم نشده بود
وساعت یک شب بود رفتم
آشپزخانه تا یکم تنقلات برای خودم بیارم
که باصدایی که از بالکن توی آشپرخانه
شنیدم جیغ آرومی کشیدم وسریع
دستموروی دهنم گذاشتم
این چندمین باربد که صدا می شنیدم
نفسم بند اومده بود به بالکن نگاهی انداختم
چیزی نبود
***
هومن:
امشب اومد برای دوباره ترسوندنش
توبالکن بودم اومدم برم تواتاق که پام
به دسته ی جارو گیرکرد وباصدای

بلند افتاد زمین

ای داد الان میاد میبینتم سریع پشت

ستون رفتم صدای قدم هاشو می شنیدم

وقتی دید کسی نیست

از بالکن خارج شد نفسی از روی

آسودگی کشیدم وتصمیم گرفتم امشبو

بیخیال شم آروم از دیوارپریدم وبه

سمت ماشینم رفتم

آقاجون بدکرد با ما ومنم برای

انتقام باید از حنا استفاده می کردم

چون آقاجون نوه ی یکی

یدونشو خیلی دوست داشت توراه

همش به نقشه هام فکرکردم تا

بالاخره رسیدم خونه

تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم

فقط یه دوش می توانست حالمو

جا بیاره یکی از عکساشو از

توی کمدم درآوردم وبهش نگاه کردم

چرا چرا من باید دوریشوتحمل کنم

اززبان سوم شخص :

اوگیج وسردرگم بودکه چرا این بلا ها

باید سرآنها می آمد حسابی خسته شده بود

برای همین خیلی زود خوابش برد

واما حنای بیچاره نمی داند چه درپیش دارد

ازهمه چیز بی خبراست ترس های شبانه اش

ومشکلات زندگی

***

حنا:

صبح باصدای جیغ بهارچشم واکردم

+وایییییی حنا توآخرمنو دیوونه می کنی

میدونم دیگه دوست داری منوبکشی

-😂☹😂حالت خوبه

+نههههههههه دختر ما مگه قرارنبود ساعت یک

بریم پیش اشکانینا ساعت یکو نیمه پسربیچاره

زنگ زده میگه کجاییدپس

-ای داد اصلا یادم نبود زودباش آماده شو

خیلی سریع خودمونو آماده کردیم

وبه سمت پایین رفتیم بدون خوردن چیزی

سریع ماشینوآتیش کردم ورفتیم

بله تاضبط رو روشن کردم آهنگ مورد

علاقم شروع به خواندن کرد آهنگ شهاب مضفری (توبخند)

عکست رورودیوارمییی کشم

سیگارپشت سیگارمییی کشم

اون چشمای نابت خیرست به مننن

حال وروزمو ببین وبخند

باتمام سرعت میروندم موبایلم زنگ خورد

-بهارموبایلمو جواب بده

+باشه

+الو

سیامک -سلام ببخشید مزاحم شدم پس شما

کجایید

+سلام من بهارم حنا پشت فرمونه دیگه نزدیکیم

سیامک-باشه ما منتظرهستیم

***

سیامک:

پس چرا نمیومدن کل پیاده روبا پاهای من

مترگرفته شد اشکانم که همش میگفت باززنگ بزن

-خب یبارم توزنگ بزن

اشکان-اه اصلا وللش

داشتیم حرف میزدیم که حنارواز دوردیدم

قلم داشت سینموازجا میکند چرا چرا وقتی

میبینمش دستوپاموگم می کنم

صداشون منوازتوفکردراورد

اشکان-سلام خوش اومدید

بهار-مرسی

حناهم زیرلب تشکری کرد

-خب کجابریم

اشکان-ماهنوز چیزی نخوردیم شما خوردید

بهار-ماهم زوداومدیم چیزی نخوردیم

-پس بریم یجا ناهاربخوریم موافقید

اشکان -اره مث چی گشنمه

حناوبهارهمزمان خنده ی دندون نمایی کردن

***

حنا:

قرارشدکه ماماشین نبریم وباماشین اونابریم توراه سنگینیه نگاه سیامکو ازآینه احساس می کردم اونم فکرکنم متوجه شد چون سریع چشاشو به جلودوخت ومنم ازپنجره به بیرون نگاه می کردم بهارم همش با اشکان حرف میزد بالاخره به جای مورد نظررسیدیم واااااو

چ جای قشنگی بود تومایه های باغ بود یه راهروکه پراز گل بودرو تی کردیم وبعد به یک فضای باز زیبا نشستیم که تومایه های رودخانه درستش کردن لابه لای پاهامون چاله های گردبزرگی بود که توش پرازآب بود وتوش ماهی از زیرشم نورهای رنگی بیرون میزد به جایی رسیدیم که سرعت آب زیاد میشد نشستیم روی یکی از اون آلاچیق ها نگاهمو به آب دوخته بودم که .....سیامک-حنا خانم شما چی می خورید

-امممم بی زحمت من چلوکباب سیامک -ای به چشم

اشکان یه تکون به خودت بدی بدنیستا نه نه بشین یوقت خسته میشی

ناخداگاه خندم گرفت ولی خیلی سریع پنهانش کردم بعدخوردن ناهار اشکان شروع کرد به حرف زدن +خب راستش می خواستم بگم من وسیامک خوشحال میشیم که دوستیمون ادامه پیدا کنه وگه گداری هم دیگروملاقات کنیم می خواستیم نظرشمارم بدونیم اول یه نگاه به ساعت مچیم انداختم که -ای وایییییی بهاااار قشنگ می توانستم تعجب روتوچشای اشکان وسیامک ببینم تعجب توچشاشون موج میزد

بهار-وایی چی شد حنا

سیامک-حالتون خوبه

اشکان-😂

ازقیافه ی این ستا خندم گرفت وبلد زدم زیر خنده

بهار😂

اشکان😂

سیامک 😂

وایییی دلام دردگرفت اینقدرخندیدم -وای خدایا شماها چرا اینطوری نگام میکنید خب ساعتودیدم دیرمون شده بایدبریم

اشکان-کجاااا

-قراره مادرمینا از مسافرت برگردن باید بریم خونه تازه هنوز خریدم نکردیم

سیامک -باشه پس زود میریم شماخرید کنید بعدم میبرمتون سمت جایی که ماشینتون روپارک کردید

بهارومن همزمان گفتیم ممنون

سیامکم یه خنده کردکه چال رولپش نمایان شد واییی خیلی عجیب به این بشر سفید میومد

یه جین یخی پوشیده بود پایه لباس سفید روشم کت مشکی بود که الان گذاشته توماشین سریع حساب کردن ما هم تشکرکردیم وبعداز خرید ماروپیش ماشین رسوندم وپیاده شدیم وخیلیییی تشکرکردیم رفتیم خونه با بهار کل خونروگردگیری کردیم حتی دکورم عوض کردیم توی تلوزیون یه موزیک گذاشتم وصداشو درحدی زیاد کردم که زمین میلرزید

بهارسبزی هاروخوردکرد وبه من داد داشتم قرمه سبزی درست می کردم خونه برق میزد توی همه ی اتاقا گل رز گذاشتم ومیزناهارخوری روپراز گل کردم وشمع گذاشتم همهدچیزعالی بود بهارهم وسایلشوجمع کرده بودکه فردا بره خونشون ازش کلی تشکرکردم بوی قرمه کله ساختمونو برداشته بود

داشتم آهنگو گوش میدادم وسالاد درست می کردم که موبایلم زنگ خردشماره ی سیامک بود سریع جواب دادم

-الو

-سلام خوبید.....

-مرسی ممنون

-راحت رسیدید حنا خانم

-بله ممنون امروزم همه چیز عالی بود خیلی مرسی

-چیییی

تازه متوجه شدم که چی گفتم خیلی مرسی چیه دیگه دختر

-خخخخ شرمنده

-اشکال نداره باشه من دیگه برم مراقب خودتون باشید

-چشم شما هم همینطور فعلا

موبایلوخاموش کردم پسرخوبی بود وهمچنین معدب بهارم که این موبایلشو قطع نمیکرد وبااشکان حرف میزد وبلههههه بالاخره اومدن جیغم رفت هواااااا دلم براشون لک زده بود

سریع دروبازکردم باهمه روبوسی کردم مهراب داداشم که داشت توی حصاردستاش لهم میکرد بهارم با همه سلام والیک کردسرمیزشام همه به به چه چه کردن

مهراب-هه دلتون خوشه قورمه سبزی ،اینقدرخوشمزه،بهاروحنا خنده داره بابا دلتون روخوش کردینا ببین کیو آوردن درست کرده

-مهرابببببببب

مهراب-باشه بابا حالا چرا میزنی

بعدشام هرکاری کردم بهارنموند ورفت خونشون من ومهرابم رفتیم خوابیدیم مامانینا هم لالا

صبح باصدای نکره ی این مهراب بیدارشدم

+حنااااا کجاییی می کشمتت خفت می کنم

-اوه اوه حتما دیده عکسارو آخه دیشب من قبل اومدنشون لبتاب مهرابوبرداشتم وصورتشوبا برنامه گذاشتم روی بدن یه زن خیلی باحال شده بود بعد عکسرم گذاشتم تصویرزمینش

+حنااا کودوم گوری هستی

-چته خونروگذاشتی روسرت

+اون اون عکس چس بود

دیگه نتوانستم خودمو کنترل کنم بی اختیار زدم زیرخنده

+میخندی اودم واسه دلت

من بدو اون بدو رسیدم به استخرکه یهو پرتم کرد تواستخر پسره ی پروووو دارم براش همون پایین میلروگرفتم تا نرم بالا بعد دوثانیه شروع کرد به صدازدنم اولش ترسی نداشت

+هوی دختر کجا موندی تو

وبعدکم کم صداش پراز ترس شد

+حنااا حنااا حالت خوبه جون داداش بیا بالا

خیلی آروم از زیرآب استخرودورزدم استخر ما تقریبا مارپیچ بودومهرابم دقیقا وسط یه دایره بود دایررو طی کردم تا به پشتش رسیدم آروم اومدم بیرون وازپشت زدم بهش که شالاپ

+حنااا بمیری می کشمت بعدم دوتایی زدیم زیرخنده

ازآب اومد بیرون ولپاموکشید بعدم سفت بغلم کرد واییی چقدردلام براش تنگ شده بود

-داداشی عاشقتم همیشه پیشم بمون

+کورخوندی به این زودیا از دستم راحت نمیشی

بعدم بلندم کردوده بدووو واییییی مهراب الان میفتی اب داد کمردرد میگیریا

+آخه جوجه تووزن داری

بعد عوض کردن لباسم یه شلوارک که تا زانوم بود وجین بودروپوشیدم با یه لباس صورتیی جیغ موهامم خیس ریختم دورم دستمو با ژل شستم وزدن به موهام موهامو مشت میکردم وهمین کاروادامه دادم کل موهام فرشده بود دستبندامو انداختم دستم چشام ضعیف نبودولی یه عینک الکی داشتم که دورش یاسی بودوخیلی بهم میومدزدم به چشام ورفتم اتاق مهراب

-ببینم مهراب مامانینا از صبح کجان

+امشب خونه ی خاله مرجانینا میمونن

باش شام چی درست کنم

-دلم برا الویه لک زده

بیا پایی با هم درست کنیم +باشه بریم

غذاروآماده کردیم وخوردیم مهراب رفت اتاقش منم رفتم اتاقمتا اومدم چشاموببندم

وایییی نه بازم ترسام اومد اون صداها اون سایه ها

-جیغغغغغغغغغغغغ

باصدایی که بیشتر به جیغ میخورد دادزدم

-مهرابببب مهراب کمک مهراب داداشی

مهراب با دوبه سمتم اومد ودرآغوشش پنهانم کرد اشکام بی اختیارکورس گذاشتن تند تند اشکاموپاک کرد

+هیششششش هیچی نی آجی کوچولوم بازم ترسیدی

باصدای لرزون جوابشودادم

-م....م.مهراب داداشی خیلی ترسیدم نرو

+باشه آجی همینجام پاشو بریم اتاق من مهراب آروم بلندم کردوباهم رفتیم اتاقش اون درازکشید ومنم توآغوشش مث یه پرنده ی بی جون خودمو پنهون کردم ولا لا کردم اونم موهامو نوازش میکرد وزمزمه میکرد

+آجی تامن هستم نترس

منم سریع گونشو بوس کردم وگفتم ممنون که هستی بهترین داداش دنیایی اوفففففف عجب حالی میده توبغل این بشرلالا کنیا پاشدم ببینم مامانینا اومدن که بلههه مامان عجب میزی ردیف کردییی

-به به چ کردی مامان

+بیا دخترقشنگ بیا بشین

مهراب ازپشت اومدوادای منو دراورد

+به به چ کردی مامان

وقتی اینارو میگفت صورتشم چپو چوله میکرد

-ایششششش مسخره

+تا جایی که من میدونم مس گاوه

-بیا بشین بابا مزه نریز

یه تیکه نون برداشتم پنیرومالیدم روشس گوجه وخیارو گذاشستم لاش

-مهراب اون نمکو بده

+اوا خواهر من خودم گوله نمکم

-بابا چایی شیرین اون نمکو بلده بینم

+بفرماییدبانووووو

-تشکر

+خوهش راستی توکلاس نداری

-نه باو فعلا تعطیلیم فردا باید بریم

+باشه فردا خودم میبرمت

-وظیفتو انجام میدی

+چقدرتوی بشر پروییی

مامان-وای بس کنید خونه ی خالت از دست طاها کم تاموجری ندیدم الانم شماها

منومهراب با هم :مااااماااان

مامان-ای کوفت

-مامان معنیشو میدونی چیه

مامان-نه چیه

-ک:کل

و:وجودم

ف:فقط

ت:تویی

بعدم یه خنده ی دندون نما کردم وروبه مامان گفتم

-حالا تا میتونی بگو کوفت

مامان-آخ قربونت بشم

مهراب -اره دیگه فقط ما بومیدیم

مامان-توکه عشقمی

بعدم همه زدیم زیر خنده کلا خوش خنده ایم

موبایلموبرداشتم سه تا میس داشتم بازشون کردم

اولی ازسیامک بود:سلام حنا خانم

دومی ازسیامک بود:امروزوقت دارید بریم بیرون

سومی از بهاربود:إخره کجایی اشکان پی ام داده چهارتایی بریم بیرون

چی بگم بهش

اول جواب بهارودادم

-نمیدونم والا منکه حوصلم سررفته توچی میگی

وبعد منتظرجواب شدم که سریع سیامک یه میس داد

:پی ام هامو میخونی ولی جواب نمیدی چیزی شده

بهارجواب داد :باشه بریم

سریع برای سیامک پی ام دادم

-سلام راستش ماهنوزخوب همونمی شناسیم درست نیست انقدر

سروارتون بشیم

به یه دقیقه نکشیدکه جواب داد

+سروار؟این چ حرفیه دیداربانویی مث شما شانسه

-نظرلطفتونه

+میایید دیگه

-نمیدونم چی بگم

+بگیداره لطفا رومو زمین نندازید

-ولی فقط یک ساعت

+یک ساعتم خودش جای شکرداره پس فردا با بهارخانم دم پارک دانشگاه

-اوکی

+شب شیک

-همچن

تا اومدم باقیشوتایپ کنم مهراب مث وحشیا اومد توترسیدم سریع موبایلمو گذاشتم زیر بالشت دستمم خورد اون پی ام نصفه رفت

-هوی مگه گاوی اینمجوری میای

+مگ جن دیدی که اینقدرمیلرزی چیزی شده

-إ...چیز ...ام چی میگی چی باید ش..شده باشه

+چمیدونم چقدرمن من میکنی حالا ایناروول کن رم من دست توهست

-نه

+باش من رفتم

-بری که برنگردی

+ایششششش

رفت درم کوبید به هم سریع موبایلو برداشتم اوه

سیا:چیییی؟همچن چیه دیگه

سیا:کجارفتید پس؟

سیا:حنا خانم

سیا:حالتون خوبه

-وای وای شرمنده داداشم مث وحشیا دروبازکرد ترسیدم پی امم نصفه اومد همچنین بود

سیا:آها نگران شدم راستی داداش دارید

-بله اسمش مهرابه

سیا :خوشحال میشم ببینمشون

-چیییییی

سیا:حرف بدی زدم

-نه خب چیزه چ دلیلی داره آخه

سیا:همینجوری

-من خیلی خوابم میاد فعلا

سیا:شبتون خوش

چشاموبستم وسعی کردم بخوابم ولی فکرسیامک ازسرم بیرو نمیرفت اوف دیگه چیه بیاتو واا کی بوددرزد ؟میتونی بیای تو دیدم

نه خبری نیست پاشدم رفتم سمت دردروبازکردم کسی نبود شونه ای بالا انداختم ورفتم خوابیدم

-وایییی دانشگاهم دیرشد

نفهمیدم چجوری فقط آماده شدم ورفتم داشتم بدوبدو به سمت کلاس میرفتم که محکم تویه جای نرم فرورفتم سرموبلندکردم واا

سیامک

-ای وای شرمنده شما ؟اینجا؟

-اشکالی نداره اره منم اینجا دانشگاه میام

-کلاس شروع شده

-نه هنوز

-وایییی مردم از استرس

-بریم کلاس؟

-اره دیگه بریم

سریع به سمت کلاس رفتیم سیامک ردیف بالا ومن پایین نشستم استاد اومدوشروع کردبه تدریس اصلا حال نداشتم بعدتموم شدن کلاس اومدم برم که

سیامک:پیاده میرید

-بله

سیامک:میرسونمتون

-ممنون نیازی نیست

سیامک:چرا خب منکه می خواستم بیام دنبالتون خودم میبرمتون

ازاونجاهم میریم بیرون

-ممنون

سیامک:ماشینم کوچه بقلیه بیایدبریم

-مرسی بریم

توماشین سیامک زیادحرف نزد ولی یهوشروع کرد

+ببخشید راستش زیاد همو نمی شناسیم میشه یکم ازخودت بگی

-اااراستش من یه برادردارم خیلی عاشقشم بعددیگه تاریخ تولدم ۲۲مهرهستش ودیگه دوست صمیمیمم بهاره

+منم یه خواهردارم ولی کوچیکه ۸سالشه منم متولد مهرهستم ولی۳مهررفیق فابمم اشکانه

-خوشبختم البته دوباره

+همچنین ایشالا بیشترهمو میبینیم

رسیدیم رفتم بالا لباس عوض کردم واومدم پایین وراه افتادیم که موبایلم

-بله بهاربیایم دنبالت

+نه حنا اطفاق بدی افتاده فقط جیغ نزن

-بگو ببینم چی شده

+راستش ماشین زده بهم ومن....

-چیییییی

سیامک یهوپاشوگذاشت روترمز وزد بغل

سیامک-چی شدههه؟

+بابا بزارحرفموبزنم فقط دستم شکسته فرداهم امتحان داریم

-کجایی تو

+خونه ی خاله معصومه

-بیام اونجا

+نه نه توبا سیامک برو

-باش ولی فردا میام

بعدقطع کردم وبرای سیامک توضیح دادم اونم به اشکان گفت واشکان گفت پس منم نمیام خودتون بریدبگردید

سیامک یه نگاه به من انداخت وگفت :خب کجا بریم

دلم هوای قدیماروکرده بود سریع گفتم :شهربازی...

سیامکم یه لبخند پاشید روم وراه افتاد حدودا یک ساعتی توراه بودیم.....

وقتی رسیدیم که هوایکم تاریک بود از ماشین پیاده شدیم .....

مث بچه ها....میدویدم اینورواونورسیامکم دنبالم میومد

همه چی سوارشدیم کلی هم خندیدیم سیا مک که داشت ازخنده زمینوگازمیزد .....

اوففف چقدراین بچه ناز میخنده .....

وجدان:خجالت بکش دخترانقدربه پسرمردم نگو خوشگل

من:چی چی میگی تواصلا به توچه بروپی کارت.....

وجدان:خیلی پروشدی

من:اختیاردارید پرویی از خودتونه .....

یه دقیقه ازفکروجدان واینا اومدم بیرون دیدم سیامک داره قش میکنه ازخنده واییییی فکرکنم بلندبلندحرف زدم فکرکرده دیوونه شدم.....

-بلندباوجدانم حرف زدم

سیامک:واییی دلم آخ دختر آخرمنومیکشی بیابریم دیگه دیروقته

رفتیم به سمت ماشین وسوارشدیم .....

توراه نگاهشوروخودم حس میکردم وخیلی هم خجالت می کشیدم...

داشتم مث چی آب میشدم ...

***

بهار:

منواشکان باهم تصمیم گرفتیم که یکاری کنیم اینا دوتایی باهم برن بیرون تا اینکه.....

-اشکان

+جانم

-من فهمیدم چیکارکنیم

+چیکار....

-من زنگ میزنم حنا ومیگم پام شکسته توهم بگو نمیری

+بدووووزنگ بزن

سریع موبایلمو برداشم وزنگ زدم بعددوتا بوق جواب داد

-بله بهاربیایم دنبالت

یه لبخند شیطانی به اشکان زدم وشروع کردم

-نه حنا اطفاق بدی افتاده فقط جیغ نزن .....

+بگوببینم چی شده

-راستش ماشین زده بهم ومن.....

+چیییییی

-بابا بزارحرفموبزنم فقط دستم شکسته

+کجایی تو

وایی اگه میومددیدنم سریع اشکان زد توسرش آخه صدا روپخش بود

-چیزه من ...من

+من ودرد بگو کجایی

آهان فهمیدم اون پاشم اونجا نمیزاره

-خونه ی خاله معصومه

+بیام....

-نههههه توباسیا برو

باشه ای گفت وقطع کرد منواشکانم رفتیم گردش

***

حنا:

-خیلی ممنون امشب خیلی خوش گذشت

+کاری نکردم ایشالا بازم میریم

-من دیگه برم بااجازه

+خدانگهدار

سریع رفتم خونه ویه دوش گرفتم یه شلوارکه به رنگ زردبودوبندای صورتی ازش آویزون بودپوشیدم

بایه لباس که تا بالای شکمم بودورنگش صورتی بودوبندای زرد ازش آویزون بودپوشیدم

حدودا یک ماه میشد که باسیامک دوست بودم عاشقش بودم تمام زندگیم شده بوداولین عشقم تجربه ی جدیدی بودبرام یه حس عجیب تازه می فهمم عشق چیه عشق به چه معناس تا درکش می کنم انگارتمام حسای دنیارم بزاری کنارهم بازم به این حس نمیرسه تازه به این نتیجه رسیدم که عشق فقط چهره نیست عشق بچه بازی نیست عشق خودش به سمتت میاد یهو به خودت میای ومیبینی یکی شده تمام زندگیت تمام رویات شبوروزت میشه اون روزی نبودکه سیامک برام نامه ی عاشقانه ننویسه همروتوی

جعبه نگه می داشتم عشق چیزجالبیست یک حس نوتازه متولدشدن واقعا عجیب است بیانش ساده نیست عشق رویایی زیباست عشق تمام وجودت را دربرمیگیردربرابرش ناتوانی عشق قدرتش زیاداست

حدومرزنمیداندچیست عشق تجربه ای تازه است وقتی عاشق میشی دنیا برات رنگ دیگه ای میشه انگاربه دنیای تازه ای وارد میشی

سیامک شده رویام شده دنیام شده زندگیم هرروزنامه هاش قشنگتراز روزای قبل میشه عشق یعنی نتوانی جزاون به کسی فکرکنی.....

یعنی هردقیقه یادش کنی.....

پرسش گرحالش باشی.....

این ها فقط قسمتی ازعشق است کلش را نمی شودتوصیف کرد.....

بایدیادش کرد .....

عشق رفیق نیست که خامش کنی.....

عشق قلیون نیست که چاقش کنی .....

عشق مقدس است بایدیادش کنی.....

هومن :

کم مونده بالاخره به همه آرزوهام میرسم خیلیییی کم مونده فقط بایدصبورباشم سریع موبایلوبرداشتم وزنگ زدم به آقاجون

بله.....

به سلام آقاجون .....

ببخشید شما؟.....

نوچ نوچ نوچ نوچ دنشدمنوخوب یادته یکم فکرکن.....

ه..و..هو...هومنننن

آفرینن باهوش شدی .....امیدوارم واسه چیزایی که درانتظارته آماده باشی...

ازجون ما چی میخواهی ...؟

هرچیزی که تودوره ی بچگیم ازم گرفتی .....

تو....تو داری .د..داری چیکارمی کنی..

کاری که خیلی وقت پیش بایدمیکردم فقط خیلی مراقب حنا باش

بعدم گوشیروقطع کردم هه این همه سال ولی بالاخره گذشت

حنا:

موبایلم زنگ خورد فکرکردم سیامکه ولی...ولی باشماره ای که دیدم شاخ دراوردم وازخوشحالی یه جیغ کشیدم سریع جواب دادم

سلاااام آقاجون وای دلم ...دلم برات تنگ شده بود ....

سلام نوه ی گلم سلام عزیزدلم تو...تو..توحال.ت..خو...خوبه

اره آقاجون خیالتون راحت باشه اونجا خوش میگذره .....

اره عزیزم خوش میگذره جاتون واقعا خالیه .....

دوستان جای ما آقاجون...

مهراب کجاست ؟...

آقاجون رفته بیرون ..

اومدازطرف من ماچش کن ..

چشم شما به همه سلام برسونید..

بعدم گوشی روقطع کردم ورفتم تواتاق دیدم خیلی دلم گرفته گفتم بهاربیاد خونمون یه فیلم گذاشتیم ودرحال دیدن بودیم که مهراب اومد وشروع کرد به به بهارخانم سلام چطورید

اااامهراب جلوتلوزیونی .....

واقعاکه سلام کردما

باشه باشه سلام

دیدم لبولوچش آویزون شدورفت اتاقش دلم براش سوخت اون همیشه بامن خوبه ولی من ....ای داد سریع رفتم ازپله هابالا ودراتاقشوزدم کسی جواب ندادآروم دروبازکردم ورفتم تودیدم سرشوبین دستاش قایم کرده کنارش نشستم وگفتم

داداشی جونم منوببخش قهرنباش دیگه میدونم این چندوقته خیلی بهت بی اعتنایی کردم .....

سکوت کردو هیچی نگفت بادستام سرشوبلندکردم ودیدم گوله اشکی توچشاش جمع شده سریع خودمو انداختم توبغلش سفت به خودش فشردم داداشی من واقعا متاسفم .....

داداش قربونت بشه گریه نکن ..

پس چرا توگریه می کنی ...

هیچی فداتشم هیچی ...

روی تخت درازکشیدم مهرابم سرشوگذاشت روی پام وخوابیدمنم باموهاش بازی میکردم

وقتی دیدم کاملا خوابیده پاشدم ورفتم پایین

بهار-حنا

-بله.....

+اشکان الان زنگ زد گفت برنامه بریزیم بریم بیرون

-باسیا هماهنگ کرده

+اوهوم

-باشه بریم حالا کجا بریم .....

+جاده چالوس

-باش

بابهاررفتیم اتاقم وآماده شدیدم ازلولوتبدیل شدیم به هلووو😂

رفتیم جلودرسیا واشسکان جلونشسته بودن من وبهارم رفتیم پشت ماشین

-سلووووم

بهار-سلام سلام

اشکان وسیامک ☹

-واااچتونه شماها

اشکان-بهاراین چ وظعیه

بهار-واچشه

سیامک-چش نی ابروإ

-بابا ول کنیدا

سیامک -توساکت شو که خودم خفت نکنم سریع برید بالا یه لباس درست بپوشید این ماس ماسکارم ازصورتتون پاک کنید

-إإإاینطوریه

اشکان -دقیقا

-حالا که اینطوره یا ما اینطوری میایم یا اصلا نمیایم

سیامک-حنا رواعصابم نقاشی نکن بدوکوچولو

-بهارپیاده شو

بهار-باشه آجی

با بهارپیاده شدیم اوناهم خوشحال شدن چون فکرمیکردن داریم میریم لباس عوض کنیم به بهاریه چشمک زدم ودوتایی ده بدوفرار شروع کردیم دویدن اوناهم کپ کردن سیا یه اخم کرد وپیاده شد اونا بدوما بدو اونا بدو مابدو

که پام گیرکردبه سنگ وخوردم زمین دیگه هیچی نفهمیدم

وقتی چشاموبازکردم توبیمارستان بودم سرم حسابی دردمیکرد توهمین حوالی بودم که پرستاراومدداخل

+سلام خانمی بالاخره بهوش اومدی

-چندوقته اینجام

+یه چندساعتی میشه همرونگران کردیا

-همه؟؟؟

+بله همه خانوادت اینجان

بعدم یهودربازشد مامانو باباوآقاجون وبهارو اشکانوسیامک واردشدن یاحسین س..سیامکینا اینجان که یهومهراب اومدتواگه ف.فهمیده باشن باسیامک دو..دوستم چیکارکنم

-ش...شما..شماها

مامان-هیس هیچی نگوپرنسسم آقا سیامک همه چیزوگفته

به مهراب نگاه کردم اخماش توهم بود

سرمو انداختم پایین

-آقاجوننننن شما برگشین

آقاجون-اره عزیزدم خیلی نگرانمون کردی وروجک

دیدم سیامک اون گوشه دست به سینه ایستاده تا نگاهمو دید یه چشمک زد

که قرمزشدم اینجوری😂

این چرا همچین میکنه خدایا سریع لبموگزیدم سیامک یه بوس فرستادکه

دیگه مث آفتاب پرست رنگی شدم😥

یهودیدم همه زدن زیرخنده که سیامک سرشوانداخت پایین

مهراب:نوچ نوچ نوچ حداقل جلوما اینکار اروںکنید

بعدم زدزیرخنده یه چشمکم به سیا زد

چیییی اینا قصدکشتن منودارن باورکن به جون ننه آقام یاحسین

داشتم آب میشدم جلوآقاجون

کمکم جمع وجورکردیم ورفتیم

خونه ای داد سیامکینا هم اومدن

تازه مامان شروع کردحرف زدن

که منوپدرت همه چیزومیدونیم

واینم میدونیم سیامک پسرخوب

وعاقلیه وبااین دوستیتون موافقت

کردیم تودلم جیغ می کشیدم

عروسی برپابودتودام اوههههه بیا وسط

وجدان :خفه دخترتوخواب وخوراک نداری

-برووجدان الان حوصلتوندارم

.وجدان:خودت برو بی شعور

-چی گفتی به من فوش میدی ایشالا کچل شی

.وجدان:مهم نی کچل شم

-اااا په ایشالا نت خونتون خاموش بشه

.وجدان:نه نه ببخشید دیگه

-باشه پس زود برووو باصدای مهراب به خودم اومدم

مهراب:دختره از عشق دیوونه

شده با وجدانش کل کل میکنه

-وایییی نگوکه بلدگفتم

سیامک :چه عرض کنم ازبلندگذشته بود

مامانوباباومهراب خره وآقاجون

کلی خندیدن وایی اگه میدونستم

اینقدرخوشحال میشن زودتر میگفتم

سیامک :خب خب یه سلفی همه بگید سیییییییب

مامان:سیییییییب

بابا :سرسنگین ولبخندملیح

مهراب :سیسیب سیب سیب سیسیب

آقاجون:ریلکس

خودم :سیییییییب

سیامکم مث همیشه با جذابیتش

دیوونم کردم دوست داشتم

کرم بریزم عکسوکه انداخت گفتم

--حالا مامان این پسره کی هست اینقدرخودمونیه

همه:😂

همه یه طرف قیافه سیامک یه طرف

اینطوری بود
خندم گرفت ولی جلوخودموگرفتم

بابا:یعنی چی مگ

توعاشق سیامک نیستی دخترم

من:چیییییی آروم جوری که

مصلا دارم آروم میگم ولی

سیامک بشنوه گفتم با این پسره ی

ازدوران گذشته ایششششش

عمرا بمیرمم عاشق این نمیشم

سیامک :حناااا

من:لطفا پرونشید بگیدحنا خانم

همه گیج شده بودن فکرمیکردن

سیامک داره دروغ میگه بابا که

سیامکو گرفته بود وسوال پیچش

میکرد آقاجون که نگو مگه میشدجمش

کرد این جا خندم گرفته بود سرم داشت میرفت

مهراب:ساکتتتتتتتتتت
همچین عربده ای کشیدکه جام

میخکوب شدم وازترسم سریع گفتم

-می خواستم کرم بریزمممممم

همه گفتن چیییییی

من:دوباره بگید

همه:چیییییی

من:حالا بیا وسط چی حالا راست چی 😂

باریتم اینا رومی خواندم

اوناهم فهمیدن دارم ایستگاشونو میگرم

زدن زیرخنده

سیامکومهرابم دنبالم دوتا

پاداشتم دوتا هم از بقلی گرفتم دبدوفرار

من بدو اونا بدو آقاجون وهمه

میخندیدن خیلی خوشحال بودیم

مامانمم شب لازانیا گذاشت وسیامکو

نگه داشت تا خودصبح

بیداربودیم صبحم دانشگاهم

-واییییییی دیرم شد سیا سمت

راستم ومهرا سمت چپم کپیده بودن

که با جیغم اینجوری توجاشون میخ نشستن😂😨😨😂

سیامک :واییی چقدر جیغ جیغویی

مهراب توازدستش چییی میکشی

مهراب:سیگاری نیستم ولی قلیون میکشم

من وسیامک ومهراب😂

من:پاشید نمکدونا دانشگاه دیرشد

ستامونم تویه کلاس بودیم

البته بگم بهارواشکانم هستن

تودانشگاه که انقدرکرم

ریختیم که نگو هنوز استادنیومده بودکه

یک ساعت بعد:

استاد:سلام بچه ها خوبی.....

هنوزحرفش کامل نشسده بود که

استاد:آیییییییی

البته با صدای گوش خراشی گفت آیییی

یک ساعت قبل:

فکرپلیدی به سرم رسید سریع با بچه ها که شامل:من،

سیامک،اشکان،بهارومهراب میشد درمیون گذاشتم

وهمه خنده ی پلیدی کردیم ☺

نقشسه چی بود برای شادیمون این

بودکه میخ توی صندلیه استادجاسازی کنیم😂😂😂

استاده دیگه مرددددددد

وبله بالاخره اومد همه

ساکت بودیم وبه هم لبخندمیزدیم☺😁

استاد:سلام بچه ها خوبی.....

هنوزحرفش تموم نشده بودکه

استاد:آیییییییی

البته با صدای گوش خراشی گفت آیییی

مردیم از خنده

****

آقاجون:

دل تودلم نبود برگشتم تا مراقب

حنا باشم هو...هومن چ نقشه ای

توسرش داره واییی اگه ...اگه ..ا...گه

این بلایی سرحنا بیاره واییی نه زبونم لال

خدانکنه باید بیشترمراقب

حنا باشم کسی نبایدچیزی بفهمه

بایدتمام سعیموبکنم تا هومنواز

حنا دورنگه دارم اون هرکاری میکنه

تاازم انتقام بگیره نه نه نهه

واقعا گیجم چیکارکنم خدایا کمکم

کن حنادرامان باشه خواهش می کنم

*****

مهراب:

این چندوقت فهمیدم که بهار

بااشکان نامی دوسته چطورچطور

نفهمید من عاشقشم اوففففف حالم خرابه

این اشکان ازکجا پیداش شد

خدا چرامن باید از عشقم دورمیشدم ولی نه

من ازبهاردورنمیشم

وعقب نمی کشم بهارمال منه

سه ساله عاشقشم ❤

بدون اون میمیرم💔

من می جنگم وعشقموبه

دست میارم با کمی صبوری

فقط یکم باید صبور باشم

بهارمال منه حرف از سه ساله

سه سال کم نیست برعکس

خیلی هم زیاده

سه سال صبرکردم این چند

وقتم روش من من عاشق بهارم

ولی اون باید منو بخواهد اگه نخواد

من نباید آزارش بدم

حتما عاشق اشکانه هه

دل خوش کرده بودم گفتم

بهارم عاشقمه به هم میرسم

ولی چی می خواستم وچی شد

انقدرتواین فکربودم که هیچی

از کلاس نفهمیدم فقط فمیدم

اینا یه بلایی سراستادآوردن

***

حنا:

دیدم مهراب توخودشه وبه

بهارواشکان نگاه میکنه

خدا میدونه چشه رفتم

پیشش نشستم

-داداشی؟داداشیه خوشگلم

نمی خواهی بهم بگی چته

+چیزی نیست حنا حالم بده

حوصله ندارم

-چیزی شده که من نمیدونم

+اه گفتم که چیزی نیست

اصلا به توچه توکی هستی که

انقدرسوال پیچم میکنی بروووو

من-😂😑

نمیدنم چش شده بود هنوز تو شک

حرفاش بودم

واقعا این مهراب بود

این داداشم بودکه گفت

به توچه تو کی هستی

یعنی اینقدرپیشش بی ارزش

بودم هه با بهت بهش خیره شدم

که داد زد

+بروووو دارم بهت میگم بروووو

با گریه به سمت خونه رفتم آخه

استادکه اونطوری شد کلاسو

تعطیل کردن کل راه گریه کردم

پیاده هم رفتم وارد خونه شدم

مامان شروع کردن به سوال کردن

که چی شده ونمیدونم چرا گریه

میکنیوهزارتا سوال دیگه

-مامان دست از سرم بردار حوصله ندارم

بابا-این چ وضع حرف زدن با مادرته

بدون توجه به حرفاشون رفتم اتاقم و

خودتو پرت کردم روتخت

مهراب این چندوقته

خیلی باهام بدحرف میزد و

دلمو 💔💔

اه بسه دیگه چقدر تحمل کنم

اون داداشمه من خیلی دوسش

تحمل ندارم ببینم باهام اینقدربد

رفتارکنه منکه اینقدردوسش

دارم چرا بهم اونطوری گفت

صداش هنوز توذهنمه

به توچه

به توچه

اصلا توکی هستی

به توربطی نداره

واییی باورم نمیشه اون واقعا مهراب

اون اون واقعا مهراب داداشم

بود که اون حرفاروبهم زد

باورم نمیشه

هه چه راحت سرم فریاد

کشید

چه راحت بهم گفت توکی هستی

چ راحت دلمو شکوند

شاید مسخره باشه که اینقدر

ناراحت شدم اونم سراین چیزا

ولی برای من سخته چون چون

تنها کسی که خیلی دوستش دارم

تنها همدمم داداشمه

سریع موبایلمو برداشتم وآهنگ

شهاب مضفریو پلی کردم

من ازت

دارم یه چهاردیواری خاطره

خاطره

لعنتیییییی

چطورازیادم بره

خاطرت

خاطرت

یادمههه

چشامومی گرفتی تا بگم

اسمتووووو

آغوشتومیکردی

مال من

نیستیو

میکشم عکستو گل منننن

گریه نمی کنم تو بخند

دیگه بغض نمی کنم توبخند

نگرام من نباش تو بخند برام توبخند

تنها موندپم برات توبخند

من مرد این شبام توبخند

نگران من نباشس توبخن

براممم

توبخند

باهرتیکش هق هقم بلندترمیشد

بالاخره دست از گریه کردن برداشتم

رفتم یه دوش گرفتم واومدم بیرون

عادتم بود تا بدنم خشک نمیشد

لباس نمی پوسیدم یکم صبرکردم

بدنم که خشک شدیه شلوارک تا

زیرزانوهام پوشیدم با یه تیشرت

مردونه که تا زیرباسنم بود ومشکی

بودروشم با سفید انگلیسی نوشته شده

بود کلش مشکی بودوروش پرازنوشته

های سفید سشواروبرداشتم وموهامو

خشک کردم یکم آرایشس کردم وبه خودم

رسیدم به قول مهراب .....هه مه جا ازخودش

اثربه جا میزاره

به قولش ازلولو تبدیل شدم به هولو

اوفف عجب جیگری شدما

همینطورکه خوشگل میکردم

شعرم می خواندم

عجب ازاین ورا گذری

دلوهرجا بخوای میبری

یه روی خوش نشون نمیدی

دلومیبری با این دلبریت

امون از اون نگات

ازاون قدوبالات

الهی من بشم فدای

اون چشات

اوه عجب قری میدادم

انگارنه انگاردودقیقه پیش

هق هق میکردم
کلا اینطوریم زودگریه می کنم

زودم فراموش می کنم صدای

موبایلم بلند شد که می گفت

ای دختر رعنا نیلوفر

وایبی نیلوفر

سریع جواب دادم ونزاشتم

موبایلم به خواندن ادامه بده

-بله

سیا:بله وبلا خانم طلا

-اااا سیا تویی

سیا:ای داد چندباربگم

صدام نکن سیا

-میگم

سیا:قهرمیکنماااااا

-وایی مامانمینا ترسیدم

سیا:بشرازتو پروترندیدم

منوعاشق همین چیزات کردی

دیگه

-که اینطور

سیا:زیبایی رادرتودیدم

عشق رابا توتجربه کردم

درنگاهت گم می شوم

چشمانت حس آرامش می دهد

بی تودنیام رنگی نداری

بی توحالم بی قراره

-واییی سیا تو این چیزارم

بلدبودی من نمی دونستم

سیا:ماردست کم گرفتی خانمم

با گفتن کلمه خانمم دلم هری ریخت

سیا:خانم کوچولو کاری نداری

-نه سیا مراقب خودت باش

بعدازخداحافظی رفتم پایین

تا شام بخوریم

دیدم مهراب اومده خونه حتی دوشم

گرفته موهاش خیس بود یه تیشرت نارنجی

بایه شلوارزرد پوشیده بود اوففف

عجب چیزی شده بود

یه لبخند بهم زد ولی من هنوز

ناراحت بودم اخمی کردم ورفتم

آشپرخونه به مامان کمک کردم تا

میزوآماده کنیم سرمیز مهراب

هی حرف میزد تا یه چیزی بگم

ولی من بهش بی اعتنایی می کردم

متوجه شده بودکه ناراحتم غدامون تموم شد

با مامان میزوجمع کردیم مهرابم یه

کمکایی کرد که از دلم دربیاد

ولی بی فایده.....

سریع کاراروتموم کردم ورفتم اتاقم که

دیدم تق دربازشد ومهراب

اومدتو درم بست

حرسم گرفته بود برای درآوردن

لجش حرفای خودشوگفتم

-هوییییی چته

توکی هستی که

دروازینجوری باز میکنیییی

به چه حقی وارد اتاق من شدی

گم شوبیرون همین حالا

آروم آروم نزدیکم شد

بازومو گرفت تودستاش و

گفت

+من کیم اممم من خوشگلتم

سعی داشت ازدلم دراره ولی قبول

نمی کردم

-گفتم بروبیروم دیگه تکرار نمی کنم

+الا قهری ؟

-بروبابا حال شنیدن

چرتو پرتاتو ندارم

+اووو کوچولوقهرکرده

که اینطور باشه توشب میترسی

بعدمیای پیش من اگه گذاشتم پیشم بخوابی 😈

بعدم یه چشمک زدورفت

واییی دوست داشتم باهاش

آشتی کنم وبغلش کنم ولی نه

بددلمو شکوند آقا شب شدومن بازم میترسیدم

چشام گرم شد وخوابیدم اوه چ خوابی

دیدم واییی نه چ ترسناک

نه نه نمیشه نههههههههههههه

نه نبرید منو ازخانوادم دورنکنید

نه نه نههههههههههههه

وجیغغغغغ وبعدشم از خواب پریدم

دیدم دراتاقم بازشد

وبعدشم چراغ روشن شد مهراب لای در

بود سریع اومد پیشم بااینکه باهاش

قهربودم ولی اگه بغلم میکرد مانعش

نمی شدم سریع منوکشیدبغلش وموهامو

نوازش کرد

+هیششششش هیچی نیست کوچولوی من

ازترس توبغلش میلرزیدم

دیگه طاقت نیاوردم وسفت

بغلشکردم وخودمو توبدن

خوش فرمش فروکردم

اونم مدام معذرت خواهی میکرد

واشکاموپاک میکرد

خوابید منم سرموگذاشتم رو

بازوهاش

+نبینم کوچولوم بترسه خودم پیشت

می خوابم با خیال راحت بخواب

گونشوبوسیدم وخوابیدم

صبح با نوازشای یکی از خواب

بیدارشدم دیدم داداشیم داره

نازم میکنه وچشاش پره اشکه

بادیدن اشکاش جیگرم آتیش گرفت

مهراب-به به بالاخره از خواب بیدار

شدیدبانو

-سلام

خیلی عادی حرف زدم

بایادآوری حرفای دیروزش تو

تودانشگاه اخمام توهم رفت

+حنا؟

-بله؟

+قهری

-هه من کی هستم که بخواهم قهرکنم

+حنا حرفامویادآوری نکن

باصدایی که معلوم بودبایه کلمه

بغضش میشکنه باهام حرف میزد

صداش میلرزید

+حنا تو کی هستی این چیزی

بودکه گفتم ولی بهتره بدونی

تودنیامی تو خواهریمی

دیگه اشکاش شروع کردبه ریختن

سریع بغلش کردم سرشو توبغلم

پنهون کرد

-داداشم گریه نکن همه کسم گریه نکن

+حنا اون حرفا اصلا دست خودم .....

-هیس ادامه نده میدونم فقط گریه نکن

بعدلم یهودیدم روهوام انقدرمنو چرخوندروهوا

که نگوونپرس

-اااا کمرت درد میگیرههههه

+آخه تووزن داری کوچولو

گونشو بوسی کردم وگفتم بریم دانشگاه

آماده شدیم ورفتیم تودانشگاه

دیدم سیامک بهم کم محلی

میکنه واخم میکنه

روبه مهراب گفتم

واا

-والا

-مهراب این چشه

+نمیدونم والا من برم

کاردارم سرکلاس

بعدرفتن مهراب رفاتم سمت

سیامک

-سلام آقاهه

سیامک.سلام

-ببینم توچته من کاری کردم

سیامک.هه تازه میپرسی کاری کردی

-واا چی میگی

سیامک .برواز آرشاویرجونت بپرس

بادست به نیمکت اونوراشاره کرد ورفت

رفتم سمت این آرشاویرگند تازه اومده

این دانشگاه به منم پیشنهاد دوستی

داده بودکه رد کردم برا همین

باهام لجه

-ببینم اینجا چ خبره

+اووووو چ خوشگل شدی امشب

-ببنددهنتو

+باشه میگم چی شد

شروع کردحرف زدن

چیزه من رفتم وبه سیاتمک آقا ☹

گفتم که با من دوست شدییی

-تو چ غلطی کردییی 😷

بی توجه بهش پریدم تو کلاس

سیامک سیامک کنان رفتم سمتش

-سیامک آرشاویر همه چیزوواسم

تعریف کرد اون بی شعوربهت دروغ

گفته چون من بهش گفتم تورو

دوست دارم وبا اون دوست نمیشم

باهام لج کرده

+حنا حوصله ندارم

اومدم ادامه بدم که استاداومد

سیامک نشست منم کنارش نشستم

بهارم بغل من نشست

بهار:چی شده

خیلی آروم جوری که استادنفهمه

براش تعریف کردم یه لگدزدم به سیامک

که نگام کنه کارش دارم

که با اخم سرشوآوردبالا

آرشاویرم از نیمکت جلو یوری نشست

وهی چشمک زد که سیامک دید ودستاشو مشت کرد

-سیامک ؟

-ای بابا سیامک اینورونگا

استاد:خانم صالحی چیزی شده

-ببخشید استاد

استاد:دیگه تکرارنشه

کلاس تموم شد سیامک مث برق وبادرفت

منم مث اردک دنبالش بالاخره بهش رسیدم

یه جیغی کشیدم که خودم توکفش موندم

-سیامممممممممک بسه

+چی بسه ها دبنال دیگه

اونو دوست داری اره ؟خب برو

پیش آرشاویرجونت

چی چی میگی برا خودت ...؟😬میبافی ومیدوزی

خوبزار...منم حرف بزنم دیگه محلت بده منم بگم چی به چیه....

+حنا فقط خفه شو..... اووو آرشاویرجونتونم داره میاد...

بدوبروپیشش

-وایی اون آرشاویرجون من نیست ....بفهم مگه خری

اا رفت سیامک..... کجا میری ؟..وایسا ببینم

سیامک با توهستما.... اه به درک برو بری دیگه برنگردی

اا بابا ..چ..چیزه شوخی کردم ....حالا کجا میری؟...ای داد

نروووووووو....🚶

اوففف..... رفت اوا...واقعارفتاا عجب آدمیه این دیگه کیه...

ای بمیری آرشاویر خدا نگام چیکارت کنه...رفتم خونه

امشب بهار خونشون جشن گرفته .....نمیدونم مناسبتش چیه؟

همرودعوت کرده بچه های کلاسم هستن .....

بایدبرم پاساژ خرید کنم امشب باید جیگربشم .....البته همیشه جیگرم☺

آماده شدم وفلنگوبستم که یکی از پشت پرید بغلم کرد.....جیغغغ

اوا مهراب توخونه ای ....ترسیدم باو

+بلههه خونم کجا میرید بانو برسونمتون .....

آخ دستت طلا میای بریم پاساژ؟.....نه نگوجون ننه آقات

+اره خودمم بایدبرای امشب خرید کنم .....بریم

-باشه پس بریم...

رفتیم پاساژ من یه لباس فوق زیبا هلوبپرتوگلو.....

خریدم که انگاربرای خودم ساخته شده 🚶 .....

مهرابم برای خودش یه کت وشلوار خرید 👕👖

که بهش خیلی میومدجذابش کرده بود.....

-داداش امشب می خواهی دخترارو بکشی؟.....

من خودم والا عاشقت شدم

+خودتو نگا کردی ؟.....والا پسرارو نفرستی دیوونه خونه

از عشق نمیرن خوبه .....جیگری شدیا عروس ننم میشی😂

-خخخ مرسی 🙈....

+خرسی 😉خرسی ،خرسیییی.....

-واااا 😂

+والا😉خواهرمن نیا توکلاس ..من.....

-خخخخ دیوونه 😉

+دمت بیرو نه.....😂😂😂😂

دیدم نه ول نمیکنه هرچی بگم هرحرفی بزنم این بی شعور.....

درجوابش یچی داره..... بگه اومدم برم دنبالش.....

بزنمش که گفت غلط کردم .....ببخشیدممنی

رفتیم خونه خودم آماده..... شدم موهای مهرابم خیلی زیبا....

درست کردم یه چندتایی ...سلفی گرفتیم گذاشتم اینیستام 📱📱➔

به سیامکم زنگ نزدم پرونشه والا الان فکرمیکنه....چ خبرهه

فکرکنه می خواهم منتشو بکشم.....منو منت کشی آخه بهم میخوره؟...

مهراب-اوففففف..... خواهرچ کردی باخودت دلموبردیا

-توهم عالی شدی.....خوشتیپ منی تووو... بریم ؟

+بریم .....من آمادم .....

-توبرو..بعدمن برم ...پشتت میام بدو برو دیگه

+بانوها مقدم ترند ....بفرمایید

دست زدم به سرش....این حالش خوبه نکنه سرش به جایی خورده...؟ بعدم گفتم

-نه هنوز سالمی .....😂😂😂😂

+خیلی بدی .... به توخوبی نیومده ها....

-باشه باشه..... عاشقتم 😍😢❤دیوونه بدو بریم

دیرنرسیم که بها خفم میکنه میکشتمممممم.....

+اشکانم میاد.....؟همون پسررومیگم؟.

-واسا ببینم اشکان ؟مهراب تو ....واووووو تو بهارو

دوست داری آره؟.....

+ام چیزه ...راستش

-چرا بهم نگفتی ؟خودم کاری میکنم به هم برسید.....
داداشی ناراحت نباش

راستش منم از اشکان خوشم نمیاد یه جوریه .....

حالا بریم فعلا ....

راه افتادیم سمت آدرسی که بهار داده بود .....
یکم دوربود ولی میرزید

واااووو چ جایی بود..... یه باغ بزرگ پراز گل های رز

زمینش پراز برگ گل ✿✿بود کلی چراغ کاری کرده

بودند روی زمین یه قلب❤❤❤❤ بزرگ شیشه ای

کارگذاشته بودند که رنگ عوض میکرد....

توی باغ کلی میز بود .....به شکل قلب ❤❤❤❤های شیشه ای

از درخت ها کلی بادکنک آویزون بود ولی فقط منو

مهراب توباغ بودیم ...یعنی هیچکس نیومده...؟ یهویکی

از پشت چشامو گرفت.... واییی اینجا چه خبره؟....

مهراب بود که چشاموگرفته بود بالاخره دستشو ✋برداشت

واووو باورم نمیشه🙈🙈 یه بنربزرگ جلوم بود که نوشته شده....

بود حنا تولدت مبارک من ....امروزتولدمه واقعا یادم نبود

همه دست میزدن من هنوز توشک بودم ایناروبهار تنهایی

انجام داده باورم نمیشه سیامک یه گوشه با اخم ایستاده بود.....😬

آرشاویراومدجلو وگونموبوسی چون توشک بودم وتولدم .....

بوددعواش..... نکردم ولی خشم روتوچشای سیامک... میدیدم

بهار-تولدت مبارکککککککک تولدت مبارککک 🎉🎁

-ممنون آبجی جونم عاشقتمممم

توچشام اشک جمع شده بود که مهراب پاکشون کرد ....

ازیه ورم دلم می خواست سیامک باهام قهرنمی کرد وآشتی بودیم....

بهش نگاه کردم که اخم کرد واییی چ تیپی زده بود توله...

فکرکنم اونم نمی دونست تولدمه

درهرصورت از لجش گونه ی آرشاویرو بوسیدم .....خخخخ

ک کپ کرد بالاخره اون بلود که به بها کمک کرده

دیدم که سیامک اخماشو کرده توهم .....وداره میمیره

از حسودی ..وای عشق حسود منوو

-آرشاویردستت درد نکنه 😭

آرشاویر-قابلی نداشت عشقم

از گفتن کلمه ی عشقم آب آلبالویی که سیامک

داشت میخورد پرید گلوش کنترلمو از دست .....

دادم وبلندبلند خندیدم 😂😂😂😂😂

که سیامک رفت پیش اشکان...

منم دنبالش رفتم دیدم داره از باغ خارج میشه 🚶🚶

سریع رفتم دنبالش 🏃 که دیدم یه ماشین داره

باسرعت میادسمت سیامک .....

-سیاااااامک ماشیییییین .....سیام ماشین جیغغغغغغغ....

با شنیدن صدام خودشوپرت کردهوا

تاریک بود نورماشین🚗 اعصابموخردکرده بود .....

صدای جیغ من باصدای..... ترمز ماشین وصدای برخورد

سیامک با ماشین فضاروپرکرد .....وایی نه نه

-نههههههههههههه سیامک .....سیاااااامک...

جیغ زدم بازانوافتادم زمین مهراب و.....

بچه ها همراه بابهار اومدن ببینن چ خبره؟.....

-سیامک سیامکککککک چشاتوبازکن 😂

سرشو از زمین بلند کردم ....چیی

واییی نههههه اینکه اشکانه اشکاننننن.....

واییی آمبولانس..... خبرکنید پس پس سیامک اون .....اون کجاست

دیدم از باغ اومد بیرون وفقط به اشکان غرق .....

درخون نگاه میکرد 👀

مهراب اومد وکمک کرد ببرنش بیمارستان .....

سریع دویدم سمت سیامک 🏃وسفت بغلش کردم

اونم سفت منو به خودش فشرد .....

-س..سیا..سیامک ف..فکرکردم تو.....

+هیس هیچی نگو

همه رفتیم بیمارستان منتظربودیم .....تا دکتر بیادخبربده

بهارکه فقط به یه جا زل زده بود وبی صدا

اشک میریخت 😟

مهراب:
با شنیدن صدای حنا که جیغ میزد همه دوییدیم بیرون .....

بهارلباسش دنباله داشت سریع جمعش کرد بالا وبا

تمام وجودش شروع کرددویدن
وایییی اشکان پخش زمین بود سریع .....

بردیمش دکتر توبیمارستان بهار فقط گریه 😢

میکرد طاقت نیاوردم..... وسفت بغلش کردم که اونم ...

خودشوانداخت توبغلم.... موهاشونوازش میکردم و...

میگفتم :(
هیچی نیست تموم میشه وقتی گریه میکرد .....

تمام وجودم درد میگرفت !.....😒

همه ناراحت بودیم دکتراومدبیرون 🙈🙈🙈

سیامک:دکتر دکتر بگید هیچی نشده .....یه حرفی بزنید...

دکتر:خیالتون راحت باشه حالش خوبه ...😉

همه خداروشکرکردیم ....وایی خداشکرت...
***

حنا:

وایی خداشکرت حالش خوبه .....😉

همه از پشت شیشه نگاش میکردیم 👀.....

بدن بی جونش..... روی تخت دکتربود .....

بهارخوشحال بود .....که اشکان حالش خوبه .....

سیامک بغلم کرد وپیشونیمو بوسید💋

دیگه هوا تاریک شده بود سیامک .....با ماشین🚗

مادختراروبردخونه ولی مردا موندن بیمارستان.....تا حواسشون باشه

شب خوابم نمیبرکه .....همش اون صحنه میومد تو.....

ذهنم اوففففف..... خیلی بدبود ما خونه ی

سیامکینا بودیم ساعت۱۲بود .....

سیامک اومد🚶خونه همه بیداربودیم .....

سیامک:شماها هنوزبیدارید 😂

بهار:مگ خوابمون میبره .....؟

سیامک:پاشیدپاشید..... بخوابید ....زود اینجوری مریض میشید

یکی از اتاقارواد به بهار .....ودخترا

اومدم برم پیش بهار بخوابم😉 که .....

سیامک:شما کجا؟.....

-برم بخوابم دیگه 😒😒😒کاری دارید؟....

+نرو بیا کارت دارم .....

با به یادآوردن اینکه سیامک نسبت به من وکارام..... شک

کرده بودکه با آرشاویردوست شدم ....

اخمی کردم😤

-همینجا بگو

یهودستموگرفت وکشید .....آیییی دستم نفهم ....

-هوی چته گوسفند.....؟😂

واردیه اتاق.....

وارد یه اتاق شدیم👥 که درش قهوه ای بود.....

وداخل اتاق به رنگ گرم، قهوه ای بود..... یه تخت دونفره ی....

تاشوداشت..... ویه کمدبزرگ یه آینه قدی هم

روی دیوارنصب شده بودکه .....یه گوشش عکس من 🤳

بود یه فرش به رنگ قهوه ای کمرنگ روی زمین بود .....

وسط اتاق یه میزگردکوچیک بودباچندتا.....

صندلی به شکل گرد

درکل اتاق قشنگی بود😍 ازفکربیرون اومدم.....

-ول کن دستموشکوندیش ....اه دردم میگیره.....

سیامک:کارت دارم ....

-مث آدم بنال خو.....بعدم من باتوهیچ حرفی ندارم😐

+حنا اعصابمو...

-اعصابتوچی؟..... ها بگودیگه .....

چیه چرا حرفی نمیزنی؟.....زبونتوموش خورد؟.....

+حنا توچرا اینجوری میکنی.....خب اون آرشاویر مخموشستشو

داده بودمن...من فکرکردم با اون دوست شدی

-هه... به حرفای اون بیشتراز حرفای من اعتمادداشتی نه...؟

+حنا خودمم ناراحتم که چرا اینکاروکردم..😒تودیگه حالموبدترنکن

اومدازاتاق برم بیرون که دستموکشید چون حواسم نبودافتادم توبغلش

-چیکا میکنی ....؟می خواهم برم بخوابم

+نمیشه بری .....

-سیامک ول کن دستمو حوصله ندارم ...میزنم داغونت می کنما

+اااا ک اینطور منو نمی بخشی

-خودت چی فکرمیکنی ها؟بایدببخشم؟

قیافشسو مث گربه چکمه پوش کردکه قندتودلم آب شد

+خومن گناه دارم من دیوونه وارعاشقتم حنا عذابم نده خو غیرتی شدم دیه ممنی منوببخش دیه منکه خوجلم نانازم دلت میاد

دست خودم نبودزدم زیر خنده دستشودورکمرم حلقه کرد

+آها په بخشیدی

خونموبوسید وگفت ...که همینجا بخوابم روزمین واسه خودش رخت خواب انداخت منم روتخت خوابیدم...

احساس میکردم زیریه چیزی گیرافتادم.....

إإإإ😂 وای خدایاااا اینکه سیامکه .....اومده روتخت پیش من خوابیده.....😂😂

زیردست سیامک بودم....سفت منوچسبیده بود ....وای انگارمی خواهم فرارکنم😂

به پهلوخوابیدم چقدرتوخواب نازبود.....والبته جذاب😉

آروم گونه وموهاشونوازش کردم .....که لای چشاشوبازکرد.....

+سلام خانمم😁😁😁😁

-به به میبینم خوب جایی خوابیدیاااااا....یه وقت بدنگذره..😂

+درکنارتوامکان نداره بدبگذره.....

-وافکرکردم صبح شده ها ....تا دوشبه

+بابا تازه چشات گرم شده بودکه من اومدم پیشت .....

-آها حالا بغرمایید سرجاتون.....☺

+سرجامم دیه جای من پیش توهست فقط....

-سیامکککککک.....

منولای دستاش چفت کردوگفت.....

+بچه بگیربخواب.....انقدرازم بدت میادکه دوست نداری پیشت بخوابم

-اااااسیامک من عاشقتم چی میگی

+په بگیربخواب جوجه🐤

به سختی بین دستاش تکون خوردم وبه پهلوخوابیدم وسرموگذاشتم روی بازوهاشzzzzzz

صبح با تابش نورچشاموبازکردم.....

اوخی 😂الهی بمیرم همه ی پتوروکشیدم روخودم سیامک ازسرما خودشوگوله کرده😂.....

سریع پتوروکشیدم روش داشت یخ میزدبچم .....

رفتم بیرون دیدم بهاربیداره صداش زدم بهاری.....

+جانم.....؟

-حالت خوبه.....؟چیزی نمی خواهی.....؟

+نه فقط بریم بیمارستان اگه میشه .....

-عزیزم صبح اشکان مرخص شده الان خونشونه ....نگران نباش

+باشه پس منم میرم خونمون .....

-باشه منم باهات میام منم برم خونه دیگه.....

رفتم وآماده شدم دلمم نیومدسیامکوبیدارکنم😉

پیاده قدم میزدم تابرم خونه.....که آیییییی

یکی با یه چیزی کوبید توسرم....آخ واقعا سرم دردگرفت

دنیا جلوچشام تارشد😂

فقط گرمای خون رو روسرم احساس می کردم

ودیگه هیچی نفهمیدم.....😶

وقتی چشاموبازکردم تویه اتاق تاریک بودم همه جای بدنم

دردمیکرددستوپام بسته بود.....😂

-اینجاکجاست کسی اینجا نیست ؟.....

دربازشدونورازبیرون به چشام خوردکه باعث شدچندباری پلک بزنم

یه مردچهارشونه ای وخوش هیکل.....اومدتو

+سلام ....سرت بهتره..؟

-اینجا کجاست ....توکی هستی .....؟🙊

+دردنداری.....؟

-به سوالام جو.....

اومدم ادامه بدم که سیام...سیامک اومدبالاسرم

-سیامک اومدی نجاتم بدی .....؟

سیامک:خانم من راننده ی آقا هومن هستم نامزدم دارم این یه عملیات بودکه من باشما دوست بشم وازتون مراقبت کنم .....

اشک میریختم 😂باورم نمیشد

-این....اینجا چ خبره.....؟سیامک چی میگی .....؟

سیامک:آقا بااجازتون من برم نامزدم منتظره

هومن:میتونی بری.....بابت همراهیت مچکرم ✋

اینجا چ خبربود واااای باورم نمیشه که سیا....سیامک .....اه

هومن:حرفی برای گفتن نمیمونه خودت همه چیوفهمیدی

من بایدبرم بیرون .....زودبرمیگردم

-کجا میری بهت میگم ولم کن .....😷با من چیکارداری ....؟

هومن:به وقتش همه چیومیفهمی .....

هومن رفت منم سرم خیلی دردمیکر.....اشکان وایی یعنی اونم برای این هومن کارمیکنه😒

اوففف واقعاگیج شدم .....با همین فکرا چشام کمکم سنگین شد وخوابم برد.....

با تکونای کسی ازخواب پریدم .....هومن بود با دوتا سانویچ...

هومن-بیا یه چیزی بخورحالت جابیاد.....

ولی خدایی عجب هیکلی داشت بشرخیلی خوشگل بود .....

-اشکانم برای توکارمیکنه.....

+اره مجبوربودم بهارم وارداین بازی کنم....مجبوربودم

-چرا منودزدیدی .....؟

+اول یه چیزی بخور .....

-آخه خنگول دستام بستس .....چجوری بخورم

خیلی آروم دستاموبازکرد ویهورفتت واا این چشه حالش خوب نیستا

یهودیدم با یه پمادبرگشت مقدارازپمادروریخت روانگشتش ودوردستم رومالید

قرمزشده بوددستم .....😕

+شرمنده نمی خواستم اینطوری بشه .....

بعدم یکی از ساندویچ هارودادستم واونیکیوبرداشت تا بره

-اااااا کجا میری.....؟

+کارم داری.....؟

-اینجا جنگله؟.....

+اره .....چطور؟☹

-چیزه ....من تنهایی ...اوف وایستا ببینم نکنه .....😨شبا توبودی که منو میترسوندیییی

+ببینم تواینارو ازکجا میفهمی ...اره ببخشید من بودم.....

-واییی حالا ولش کن من میترسم بشین همینجا بخور

+باشه

اومدکنارم به دیوارتکیه داد شروع کردیم به خوردن

انقدرگشنم بودکه نفهمیدم .....چجوری غذاموخوردم

وقتی سرموبالا آوردم ..بادوتا چشم متعجب روبه روشدم...

-چیه خب ازصبح اینجانگهم داشتیدگشنم بود....خیلی هم زیاد

هومن-منکه ...منکه چیزی نگفتم من....

اومدادامه بده که یکی دراتاقوزد....+بفرماییدداخل

یه پسر وارداتاق شد ...

+بهبه رفیق بی معرفت چ عجب آقاکاوه ازاین ورا

کاوه-والا همین الان رسیدم دلم براتون یه ذره شده بود.....راستی

نمی خواهی این خانم زیبارومعرفی کنی....

هومن:ایشون حنا هستن

کاوه:آها همون دختره که .....قبلا گفته بودی...؟

هومن:اره بریم بیرون ...شما هم استراحت کن

دستام وپاهاموبست ورفت بیرون باهمون دوستش کاوه

اوففف مامانینا هم نمی توانن نجاتم بدن چرا؟....چون فکرمیکنن امروزازطرف مدرسه رفتم مشهد😂تا یه هفته اونم

کمرم دردگرفت اینقدرنشستم .....تق تق درزده شد...

-بله.....

+کاوه هستم میشه بیام داخل .....

-بفرمایید....

اومدداخل وگفت

+با هومن جلوی درویلا توآلاچیق بسات جوجه پهن کردیم هومن گفت صداتون کنم

بعدم اومدبره که

-شما جفتتونم خنگید....؟

+بلههههه؟.....

-دست وپام بستس چطوربیام آخه

+اوه شرمنده الان بازمیکنم

اومدبازکردبعدم رفتیم بیرون باخودم گفتم راه فرارپیداکنم ولی نه از

اونی که من فکرمیکردم ترسناکتره ترجیح میدم اینجا بمونم رفتم

رویه تنه ی درختی که کرده بودنش صندلی نشستم

وشروع کردم به مالیدن مچ دستم بددستموبسته بود آستینه

لباسموکشیدم پایین که معلوم نشه

کاوه:دستتون چی شده چرا قرمزه.....

واا این ازکجا دید جلل خالق .....

-دست گل دوستتونه ازاون بپرسید.....

باگفتن این حرفم سریع هومن اومدسمتم آستین لباسمودادبالا وروی زخمای دستموبوسید

هومن-معذرت می خواهم

من که توشوک بودم ....اینجوری🤣منومیدزده بعد ..بعداینقدرنگرانمم میشه

غذاروبیرون خوردیم کاوه هم رفت وگفت فردامیاد....

باهومن واردویلاشدیم صدای گرگ و.....منوخیلی مترسوند

-امم چیزه توکجا میخوابی.....؟

+تواتاقم

عجبا منومیزاره روزمین خودش تواتاق روتخت می خوابه البته

دروغ نگم اتاقیم که من توشم خیلی قشنگه فقط تخت نداره خیلی

میترسیدم توخونه ی خودمونم پیش مهراب می خوابیدم

خودموزدم به پرویی وگفتم

-حالا که منودزدیدی منم تواتاق تومی خوابم

بعدم سرمواندااختم ورفتم تواتاقش واااو عجب اتاقی

-من کجا بخوابم....؟

+من روکاناپه می خوابلم توهم روتخت

بدون هیچ حرفی کپموگذاشستم وخوابیدم هومنم دراروقفل کرده

بودهمرو چون دستم بازبود

به سقف خیره بودم دیدم خیلی تشنمه ازاتاق رفتم بیرون تا آب

بخورم اوه دراتاقوفقط قفل نکرده .....

رفتم توآشپزخانه اومدم لیوان بردارم که باصدای بدی افتاد توسینک

وهمین موجب شدتا جیغ بنفشی بکشم .....

قلبم تندتندمیزد هومن بادوبه سمتم اومدترس توچشاش بود

ترسیده بودکه چرا جیغ زدم

هومن:ح...حح..حنا حالت خ.خوبه...؟

موهاش ژولیده پولیده بود چشاشم خابالو چ نازشده بود

-اااا چیزه حالم خوبه ببخشید ازخواب پریدی اینا یعنی اه این لیوان افتادتوسینک

منم ترسیدم جیغ زدم

ببخشید دیگه که از خواب بیدارت کردم.....

نتوانستم خودمو کنترل کنم.....

یکم....البته یکم که چ عرض کنم خیلی ....خیلی

ترسو هستم

+دختر سکته کردم گفتم چی شده که جیغ زدی....

بعدم دستشوگذاشت روقلبش ویه نفس ازروی آسودگی کشید....

ورفت که بخوابه.....صبح با تابش نورخورشیدازخواب بیدارشدم ..

.

هومن تواتاق نبود....رفتم بیرون دیدم کاوه رومبل نشسته وداره ...

فیلم نگاه میکنه ...سلام....

به سلام حنا خانم.....خوب هستید آیا؟.....

مرسی هومن کجاست ؟.....

بیرونه....

خب گوش کن آقاکاوه .....

بفرمایید گوشم با شماست ....

رفتم کنارش روی مبل نشستم روشوکردبه من .....

ببین کاوه میدونی که آدم دزدی جرم سنگینی داره .....اگر....اگربهم

کمک کنی تا از این خراب شده فرارکنم ....بدون که هیچ حرفی ازتوبه

پلیس نمیزنم .....ولی ....

اگرباهام همکاری نکنی ....چون با هومن همدستی کردی تورم

لومیدم.....حالا بگوکمکم میکنی یانه؟.....

کاوه:بابا یه نفس بکش تندنروبزن بغل باهم بریم .....خب اومدیم

ومن به توکمک کردم ....ولی تومنوبه پلیس لوبدی ...این وسط

دوستیه منوهومنم به هم میخوره ....پس فکرشم ..فکرشم نکن که

من بهت کمک کنم .....

-کاوه لطفا بهم کمک کن .....

با صدای بلندی گفت

کاوه:من عادت ندارم یه حرفوچندبارتکرارکنم .....گفتم نههه

بدون حرفی رفتم تواتاق .....اوففففف چطور من چطورفرارکنم .....؟

اینا خیلی حواسشون جمعه ....همچین به درا ...

قفل وزنجیربستن خودموبکشمم نمی توانم بازشون کنم.....

این پسره هومن خیلیی عجیبه ....اوا دیوونه از یه طرف منو میدزده

.....ازیه طرفم نگرانم میشه ...کاراش واقعا عجیبه ...

ولی مث کاراش عجیب خوشگله ...

اه من دارم چه زری میزنم ؟.....اون منودزدیده اونوقت میگم ....میگم

خوشگله .....

ازدست اینابه کل دیوونه شدم.....

خب .....آهاااا فهمیدم ....من ...من بایدسعی کنم اعتمادشو به دست

بیارم.....اون باید بهم اعتمادپیداکنه....تا بتوانم فرارکنم .....

ساعت تقریبا ۱۷:۰۰بودکه هومن اومد وکمی خوابید ....کاوه هم

حدودای ساعت۱۷:۱۵رفت .....آروم ازاتاق اومدم بیرون ...دربا قفل و

هزارتاچیزدیگه بسته بود .....روی مبل لم دادم وتی وی رورو‌شن

کردم.....

اوه باب اسفنجی ...خخخخخخ خب چیکارکنم دوست دارم کارتونش

رو.....گذاشتم همون کانال بمونه .....

اوف پوسیدم پاشدم رفتم آشپزخونه ....اوممم یه سرکی به یخچال

کشیدم .....چی داره چی نداره؟.....

خب کالباس برداشتم با نون باگت یه پنج شیشتایی گذاشتم لای

نون.....خیارشورگذاشتم ویه من سس .....خو گشنم بود

رفتم نشستم روی مبل میخوردم وباب اسفنجی میدیدم .....اوممممم

چ خوشمزه اینقدرگشنم بودکه نگوونپرس.....

مث خرخوردما.....

انگارغذانخورده بودم....بعدخوردن نوشابروسرکشیدم .....

اووف پوسیدم تواین خونه آخه منوببینا....انگارنه انگاردزدیده شدم...

والا بهم داره خوشم میگذره....خخخخ

اینم که مث خرس میمونه ....چقدرمی خوابه ساعت پنج اومده الان ساعت هشت شبه .....

یکم کانالاروبالاپایین کردم .....تا بلکه یه چی پیداکنم.....

داشتم همینجوری تلوزیون میدیدم که .....جیغغغغغغغغ هومن هومن جیغغغغغغغ واییی سوسک

همینجوری بال بال میزدم وجیغ میکشیدم هومن با قیافه ی فوق خنده دار اومد به سمتم بیچاره....ازترس هنگ کرده بود

هومن:کوکوچی ...کی چی ...چی کی شده کی سوسک چی کسی چیز کی کس شده

-(باجیغ)هومن سووووووسک هومن هومن تروخدابکشش

هومن-کوچی چی شده کوش کجاس

وایی خندم گرفته بودازیه طرفم سوسکه رونروم بو د.....هیچی دیگه هومن بدوسوسکه بدوکه بالاخره کشتش .....

یکم که گذشت خندم ترکید چ عرض کنم دیگه خندم گوش خودموکرکرده بود.....

هومن:چی چی شده چرامیخندی .....

وایی هومن خودت فهمیدی وقتی اومدی بیرون چی گفتی؟.....

+نه مگه چی گفتم

حرفی که زده بودروتکرارکردم داشت ازخنده زمینوگازمیگرفت ....

وقتی میخندید چال رو لپش نمایان میشد.....

هیچی دیگ عاشق شدم رفت.....

وجدان:ببنددهنتوباوخاک زیرپاشم نیسی.....

-وای بازتوپیدات شد .....؟

وجدان:اوهوم .....

-خاک زیرپاش چیه من روسرش جادارم.....

وجدان:اوهواعتمادبه برج میلادت توحلقم.....

-بپافقط خفه نشی ....

وجدان:نترس شنا بلدم خفه نمیشم .....

-ببنددهنتودیگه

هومن:

دیدم همینطوری داره باخودش حرف میزنه.....

یه همچین چیزایی میگفت....نمیدونم وجدان خفه شو....روسرشس جادارم ....

خیلیم پلش بخواد دیگه ازخنده داشتم میمردم.....

صداش کردم جواب ندادیهودادزدم حناااااااسووووسک

خخخخخ بدبخت مث فنرپریدبغلم .....وایی برای منی که ازبچگی با عشق حنا زندگی کردم دوریش برام سخت بود....

باخنده هاش شادوباناراحتیش ناراحت میشدم .....

حنا حنا هنوزهیچ چیزی نمیدونه .....هه آقاجون حنارود وست داره..

ولی اگربه مشکل بربخوره اونم فدامیکنه .....اون یه آدم کشه ....

میدونم آدم بدی نی ولی برای من خیلیییی بدکرد.....

هومن:حناااا شوخی کردم

یکی کوبید توسینه هام وگفت

+خیلی بی شعوری.....

بعدم بلندو.....

بعدم بلندشدورفت تواتاقش .....

یه موزیک گذاشتم تلوزیون صداشویکم زیادکردم ساعت۸:۳۰بود

بلندشدم رفتم آشپزخونه .....

اوممم الویه خوبه ....؟

یا سوسیس ....؟

ویا .....

نه همون علویه خوبه ....

خب خب حناااااا

+هان

بیا .....سریع اومد بهش گفتم کمکم کنه تا الویه درست کنم اونم قبول کرد

من:برویه چاقوبیار

حنا-چی بیارم....؟

من:چاقو

حنا:بروبچه دماغو

من:بی ادب بدووووبروبیار

سریع آوردوکالباس هاروبه صورت خیلی حرفه ای خوردکرد ....

منم خیارشورهاروریزکردم سیبزمینی هارم گذاشتم آبپزبشه حدود نیم ساعت بعدسیبزمینی هارودراوردم ودادم حنا پوستشوکندبعدم این دستای طلایی من بودکه سیبزمینی هاروبا کالباس وخیارشوروسس مخلوط کرد(اعتمادبه سقفم توحلقم)😂هیچی دیگ
علویه آماده شد گذاشتیم بخچال تا خنک بشه که حنا با من من ویکم پیچوندن موضوع روبازکرد
+ام چیزه میگما آقا هومن توچرا منودزدیدی...؟یعنی چیزه چ دلیلی داشتی برای این کار؟.....هم منودزدیدی هم اینقدرباهام مهربونی مونده بودم چی بگم بگم برا انتقام دزدیدمت وباهات مهربونم به خاطراینکه عاشقتم .....
دستی لای موهام کشیدم وشروع کردم.....
-خب چیزه ببین آقاجونوکه میدونی کیه ،.....

+مگ میشه ندونم

-حالا همون آقاجون به خاطرانتقام ازاون دزدیدمت واینکه باهات مهربونم دلیل خاصی نداره

+انتقام چی؟.....

-تا همین مقداربدونی کافیه .....

مهراب:

حدوددوروزبودکه حناروتوخونه نمی دیدم مامان بابا گفتن که ازطرف دانشگاه رفته مشهدوتایه هفته برنمیگرده .....اوففففف چقدرخونه ساکت بود چقدردلم برای بهارتنگ شده بود.....برای خنده هاش ،برای اون چشای شیطونش.....

امروزاشکان چندروزی میشسدکه مرخص شده بودوبه کل رفته بودوپیداش نبود ازروتخت به سختی بلندشدم توآینه یه نگاه انداختم چقدرداغون شدم لباس پوشیدم رفتم آرایشگاه موهاموکوتاه کردم وبرگشتم خونه رفتم حمام ریشاموزدم همچین خودموشستم که رنگوروم بازشد موهاموباژل وتافت ردیف کردم برای تیپمم تیریپ سفیدمشکی پوشیدم موبایلموبرداشتم وبه سمت خونه ی آرمانینا رفتم جشن داشتن همه بودن ازسوسن وسیمین گرفته تاااا حامومحمود😂

درکل همه ی بچه های دانشگاه بودن بهارم بوداز اشکانم هیچ خبری نبود.....

بهار:ازدورمهرابودیدم که داره میادخیلی هم خوشتیپ کرده بوداشکان قبل ازمرخص شدنش همه چیوبرام تعریف کردکه منومث خواهرش میدونه ازهومن گفت ازانتقامش ازاینکه الان حنا پیشه هومنه وازاینکه سیامک واشکان راننده های هومن بودن وکارشون بوده که بایدباما دوست میشدن درکل با این موضوع کناراومده بودم
وسعی میکردم فکرشسونکنم با اشکانم مث یه خواهربرادرشده بودیم دیگه تواون دانشگاه نمیومدکلا ازاین شهربا سیامک خارج شده بودن ازفکرخارج شدم وبه مهرابی که صدام میزد چشم دوختم
-بله .....بله سلام حواسم نبود
+جشن خیلی وقته شروع شده.....؟
-نه به موقع اومدی

مهراب:
یه نگاه به بهارانداختم واااو واقعاوااو عالی شده بودمنوازهرموقعی عاشق ترکرده بوپاون صورت معصومش آرایش

آنچنانی نکرده بود فقط یکم برای زیبایی سایه کشیده بود
موهاشم حالت داده بودوبازانداخته بودروشونه هاش لباسش یکم
بازبودیکم که چ عرض کنم بیشترش توربودویه شنل مشکی
ازکمرش تا انتهای زانوش داشت درکل خیلیییی زیبا شده بود
باهم واردباغ شدیم خیلی شلوغ بود
یکم بعدازاومدن ما یه آهنگ گذاشتن از محسن یگانه 😍😍
من تویه زندگیتم ولی نقشی ندارم اصلا

تونشنیده گرفتی هرچی که شنیدی ازمن

بودونبودم انگاردیگ فرقی برات نداره

این همه بیخیالی داره حرسمودرمیاره

من توی زندگیتم ولی دوست دارم

منه بیچاره مگ دلم تودنیا جزتوکسیوداره

دوست دارم منه بیچاره مگ دلم تودنیا جزتوکسیوداره

کجای زندگیتم....؟

یه رهگذرتوخوابت

داشتیم بابهاربه آهنگ گوش میدادیم که آرمان اومددستمونوگرفت و بردوسط تا برقصیم

حنا:شب که خوابیدیم صبحم وقتی بیدارشدم هومن

هومن گفت آماده بشم بریم خرید کنه برام آخیش بالاخره رنگ بیرون رو میبینم پوسیدم توی این خونه آماده شدم یهودستموبادستاش قفل کرد
-چیکارمیکنی
+دستتومیگیرم که یه وقت فرارنکنی
خخخخ زرنگه ها هیچی ازخونه زدیم بیرون کلی توپاساژاگشتیم روم نمیشدچیزی بگیرم وول خرجی کنم
+توچراهیچ چیزی انتخاب نمی کنی

-چیزه.....خب راستش .....راستش من روم نمیشه با پولای توخرید بکنم

یهودیدم اخماش رفت توهم وبا صدایی پرازخشم

+دیگه نشنوم این حرفوبزنی بیا ببینم

بردم تویه مغازه وشروع کردبه انتخاب کردن خودش برام میخرید

هومن:

دیدم نه هیچی نمیگیری دستشوگرفتم کشیدم تومغازه خودم شروع کردم به اتخاب

واااااو یه لباس دیدم عالیییی خیلی چشموگرفت سریع ازرگال برداشتمش وگفتم بروبپوش امتحان کن

+هومن این .....این خیلیی گرونه نمی خواهم

اومدبره که دستشوگرفتم وپرتش کردم تواتاق پرو

-میگم بپوش کاریت نباشه

قیمت لباسه یه ملیون بودولی دوست داشتم بگیرمش

درزدم

-حنا پوشیدی

+اره

دروبازکردم وااااااو🤣این این لباس برای حنا ساخته شده عالیه

مث لباس سیندرلا بود فقط آبی رنگ

-این عالیه خیلی بهت میادمیخرمش

+نههههه

-حرف نباشه

پول لباس روحساب کردم وبردمش تویه مغازه ی دیگه چندتا لباس خونگی به رنگ های صورتی وبنفش وسبزوزردگرفتم خودش که انتخاب نمیکردبرای همین خودم براش میگرفتم ازاونورم براش دوتا مانتوگرفتم یکشی ازجلودکمه داشت واونیکی جلوبازوراه راه بود دکمه دارم به رنگ فیروزه ای وزردبود که باهم مخلوط بودن خیلی بهش میومددوتا شالم براش گرفتم که به مانتوهاش بیادیکیشوسبزگرفتم یکیشم سفید دوجفت جوراب هم براش گرفتم

بعدم رفتیم یه کت اسپرت بایه شلوارلوله تفنگی براخودم گرفتم بایه کتونیه سفیدکه رده های طلایی داشت یه شلوارپاچه پاکتی هم برای حنا گرفتم بایه کتونی که مث مال خودم بود اینجوربگم سعی کردم چیزایی واسه خودم واون بگیرم که با هم ست کنیم

بعدم بردمش جلوی یه مغازه ی لباس زیری خودم بیرون ایستادم واونوفرستادم داخل تا وسایل موردنیازشوبخره تا اون بیاد

یواشکی رفتم ویه زنجیرطلا براش گرفتم که خیلی زیبابود قیمتش۵۰۰/۰۰۰تومان بودخریدمش وگذاشتمش توی یه جعبه ی قرمز رنگ که مخملی بود

مهراب:

بهارسرش پایین بودوداشت توسط آرمان کشیده میشدسمت من

آرمان:برقصیدببینم

آهنگ قطع شد وماهم فرارکردیم ورفتیم نشستیم یه گوشه همه باهم حرف میزدیم یه نگاه به بهاری انداختم که داشت بالبخندش دیوونم میکردامشب بهترازهرشبی شده بود

آرمان:الان آهنگ پلی میشه همه بایدبرقصیدوگرنه دیگ اسمتون رو نمیارم

بهار:

آهنگ پلی شد ومهراب اومدودستشوبه سمتم درازکرد

مهراب:افتخاررقص میدیدبهارخانم

دستموگذاشتم تودستش خیلی آروم به سمت جایگاه رقص رفتیم

توسط مهراب که داشت دستمومیکشید به سمت جایگاه رقص رفتیم

موزیک پلی شد

به خدا حافظیه تلخ توسوگندنشد

که تورفتی ودلم ثانیه ای بندنشد

لب تومیوه ی ممنوغ ولی لب هایم

هرچه ازطعم لب سرخ تودل کندنشد

بی قراره توام ودردل تنگم گله هاست

آه بی تاب شدن عادت کم حوصله هاست

یه دست مهراب پشت کمرم بودوبادست دیگش دست راست منوگرفته بودومنم یه دستم تودست مهراب بود واونیکی دستم روی شونش بود خیلی مردونه وجدی شروع کردرقصیدن آروم آروم تکون میخوردیم عاشق رقص تانگوبودم

به توفکرکردم

به توآره آره

به توفکرکردم

که بارون بباره

به توفکرکردم

دوباره دوباره

به توفکرکردن

عجب حالی داره

یهومهراب دستموول کردوحلم دادبه عقب ویه دورچرخوندم

وبعدبرگردوندم سرجای اولم پامودورپاهاش حلقه کردم دورکمرموگرفت

ومن به سمت پشت خم شدم ودوباره به حالت اول

برگشتیم وبه رقص ادامه دادیم

تووخاک گلدون باهم قوم وخیشید

منوبادوبارون رفیق صمیمی

ازاین برکه بایدیه دریا بسازیم

یه دریا به عمق یه عشق قدیمی

دوست داشتم با تمام وجودم

عزیزم هنوزم ترودوست دارم

الهی همیشه کنارتوباشم

الهی همیشه بمونی کنارم

همونجورکه توبغل مهراب بودم وتانگومیرقصیدیم مهراب سرشوآورد

سمت گوشم وزمزمه کرد

+دارم ازتوحرف می زنم باآنکه از نوشته هایم خبری نداری مشکلی

نیست یادتوبه نوشته هایم رنگ می دهد

وبعدم به رقص ادامه دادمن توشوک بودم توشوک حرف مهراب باورم

نمی شد این مهراب بود که این حرفارومیزد

هومن:

حنا ازمغازه اومدبیرون دیگه خریدامون تموم شدم بود زنجیروبه زوردادم به حنا قبول نمیکردکه این دختر

رفتیم وسوارماشین شدیم کلی ذوق کرده بودبابت خریداش خیلی چیزمیزخریده بودم یواشکی آخه نمیرفت بگیره مجبوربودم

برای شام وسیله گرفتم ویکم میوه وتنقلات یه فیلم ترسناکم گرفتم تا شب ببینیم توراه حرفی زده نشد به خونه که رسیدیم

حنا:

انقدرخوابم میومدکه توراه خوابم برد وهیچی نفهمیدم تا اینکه احساس کردم روهوامعلقم لای چشاموبه سختی بازکردم توبغل هومن بودم بهم نگاهی انداخت وگفت بخواب منم ازخداخاسته سرموبه سینش چسبوندم وخوابیدم وقتی بیدارشدم هنوزم توبقل هومن بودم سرم روبازوهاش بودبه صورتش نگاه کردم واییی خدایامن چم شده نکنه دارم عاشقش .....نه نه امکان نداره سوال اینجاس آیا آدم میتونه ازکسی که عاشقشه متنفربشه وعاشق کسی بشه که ازش متنفره الان من عاشق سیامک بودم ولی الان ازش متنفرم وازهومن متنفرم چون دزدیدتم ولی من عاشقش شدم

یعنی؟وایی نه من دارم چی میگم به خودت بیا دختر این دزدیدتت دلم برای مامانم پدرم وداداشم تنگ شده همونجوری پیشونیموگذاشتم روسینه

های هومن وگریه گردم درحدی که لباس هومن خیس شدم بود یهودیدم
هومن بیدارشدومن هق هقم بیشتر
هومن:حنا .....حنا حالت خوبه دخترک کوچولوم
ازگفتن کوچولوم قندتودلم آب شد
_من دلم برای خانوادم تنگ شده اونا .....کجان ؟چیکارمیکنن
هومن:می خواهی یه کاری کنیم
یکم اشکاموپاک کردم وگفتم
_چیکار؟

هومن:میزارم زنگ بزنی به مادرپدرت حرف بزنی ولی شرط داره
_هرچی بگی قبول می کنم
+اوکی ببین فقط حرف میزنی ومیگی که قراره بیشتربمونیدمشهد
قبول کردم زنگ زد به آقاجون
هومن:به به سلام آقاجون گوشیوبده مادرحنا حناخانم با مادرش حرف بزنه
آقاجون:
هومن:ببین الان وقت این حرفا نیست یا باپای خودت میای یا خودت
میدونی
آقاجون:

هومن:اره خب بایدم نیای ازترست الان این چیزابرام مهمنی حنا داره گریه میکنه موبایلوبده به مادرش

بعدم گوشیوداددستم کلی باماما‌ن حرف زدم وبعدم گفتم زیادمیمونم مشهداونم قبول کردوبعدم قطع کردم

روبه هومن کردم وگفتم توکه الان با آقاجون حرف زدی اونم فهمیدمنودزدیدی اونوقت به مامان بابام میگه ها

+اون ازترسش حتی برانجاتتم فکرنکنم بیاد

بعدم سریع گفت هیچی نپرس به وقتش همه چیو میفهمی منم سعی کردم هیچی نگم برای شام خودش یه پاکدبانو هست آقا یک قرمه ای درست کردکه نگوونپرس بعدم یه فیلم ترسناک گذاشت که من همش جیغ زدم خب حقم داشم یاروزنروبا تبرکشب دوتا زنا دعواشون شد حلنا با چاقوچش خواهرشودراوردراونیکی توسط یک خوناشام خرده شدهمش خون خون خون داشتم سکته میکردم دیگه طاقت نیاوردم وسفت هومنوبغل کردم ویه جیغ ماورای بنفش کشیدم هومن سفت بغلن کرد

+اگه میدونستم میرسی نمی گرفتم این فیلمو

سریع ازبغلش اومدم بیرون وباجیغ گفتم منکه بهت گفته بودم ترسوهستم بیشعورازقصداین کاروکردی که شب بترسم خیلی بیشعوری بعدم رفتم

طبقه ی بالا ودرومحکم به هم کوبیدم که خودمازترس صداش به خودم خشکیدم

اوففففف دیگه واقعا تواین خونه دارم میپوسم واقعا سردرنمیارم چرا منودزدیدن چراااااااااا خدایا خدایا کمکم کن من بایدیه راه فرارپیدا کنم خیلی زووووود بایدازاینجا برم خیلیییی زودرفتم سمت پنجره درشوبه سختی بازکردم ایول میشه ازش ردشدسریع روتختیه صورتی رنگ اتاق روپاره پاره کردم به صورت دراز دراز وبه هم گرشون زدم برای اطمینام با کاموا به سختی کوک زدم تا خیالم راحت تربشه بالای پارچروبه میله ی شوفاژ گره زدم وپرتش کردم پایین اومدم ازپارچه اویزون بشم وفرارکنم که صدای فریادهومن اتاق رو
پرکردسریع رفتم سمت پله ها که بادیدن هومن جیغغغغغغغغ کشیدم وایی نه ازپله ها پرت شده بودپایین اومدم با دووووو فرارکنم ولی....
ولی وجدانم نگذاشت به سختی انداختمش رودوشم وازپله
ها بردمش بالاانداختمش روتخت کفشاشودراوردم ابروش کمی خون بودسریع رفتم آشپزخونه وجعبه ی کمک های عولیرواورم وابروش رو چسب زخم زدم قبلش با بتادین خوناروپاک کردم زیرسرش باشت گذاشتم وبه صورتش خیره شدم دلم نیومد.....دلم نیومدتواین حال

تنهاش بزارم وبرم برای همین تصمیم گرفتم بمونم چنددقیقه ای گذشت که دیدم کاوه وارداتاق شدازش پرسیدم که مگ دراقفل نبوده

په چجوری اومده توکه درجوابم گفت

_من خودم کیلیدهمرودارم

تاچشش به هومن خوردشروع کردبه سوال پرسیدن که چی شده وچ خبره منم همه چیوبراش تعریف کردم البته به جزقسمت نقشم که برا فراربود رفتم وبرای هومن سوپ درست کردم کاوه هم تواتاق راهرو خوابیده بود باسوپ به اتاق هومن رفتم چشاش بازبودبهم خیره شد

_حالت بهتره هومن؟؟؟؟

+اره بهترم ممنون

اومدازجاش پاشه که به خاطربدن دردش نتوانست سریع جلوشوگرفتم

_بخواب نیازی به پاشدن نیست خودم بهت غذا میدم

آروم اروم خودم بهش غذادادم بعدازتمام شدن غذاش زیرلب تشکری کرد

_چیزی نیاز نداری

+نه مچکرم

واییی خدایا منوببین ازکسی که دزدیدتم مراقبت می کنم عجب ادمیمااااخخخخخ وایی ازدست خودم خندم میگیره

اومدم روکاناپه بخوابم وای هومن گفت خودش روکاناپه می خوابه

با اون حالش روکاناپه هرچی میگفتم نه نمیشه قبول نمیکرد انداختمش روتخت خودمم کنارش خوابیدم

_بیاروکاناپه نخوابیدم خوبههههه حالا بگیربخواب

بدون اینکه حاظرجوابی کنه چشاشوبست وبه خواب فرورفت

منم بعدپنج مین خوابم برد ازخواب که بیدارشدم دیدم هومن وکاوه دارن صبحانه میخورن

-صبح به خیر

کاوه وهومن-صبح به خیر

اومدم برم دستشویی که یهو

هومن-حنا صبرکن

-بله؟؟؟

هومن-اونا چی بود

-چیا چی بود

هومن باداد-خودتونزن به اون راه میگم اونا چی بود روپنجره داشت به سمتم حمله ورمیشدکه کاوه جلوشو گرفت

کاوه-داداش آروم باش ببین دختره داره مث بیدمیلرزه آروم باش

هومن-حنا تاکفری نشدم حرف بزن اون پارچه چی بودازپنجره آویزون کردی هاااا می خواستی فرارکنی وبه اطمینان من خیانت کنی دحرف بزت لعنیییی

حنا:من .....من راستش .....هومن معذرت می خوام....آخ..آخه م.....م.....من د.....دلم ب.....برا خانوادم ...ت..ت...تنگ شده

هومن بامشت کوبیدبه دیوارکاوه هم داشت آرومش میکرد

هومن-چرااااااا.....چراااا این کاروکردی منکه باهات مث دزدارفتارنمی کنم

-مث اینکه یادت رفته تویه دزدبیش نیستی

یهورگ گردنش زدبیرون به سمتم حمله ورشدوبعدتنها سوزشی رووروصورتم حس کردم وبعدگرمای خون روکنارلبم

کاوه:داداش توچیکارداری میکنی آرامش خودتوحفظ کن

بغض راه نفس کشیدن روبرام قطع کرده بودهومن خودشم بابت این کاری که کرده بوددرتعجب بود

خیلی سعی کردم جدی باشم ولی اشکام چکیدروگونم هومن تااومددهن بازکنه با دوازپله هارفتم بالا دراتاقوبازکردم ولی نه اتاق

هومن همون اتاقی که توش هیچی نی همونی که وقتی منودزدید اونجا بودم کلی گریه کردم دلم مامانمومی خوادوداداشی که همیشه

پیشم بودمنودزدیده هیچ کتکمم میزنه اینقدرگریه کردم که دیگه نایی برام نمونده بودمیگه بهم خیانت کردی چ مسخره بازیایی منو بگوکه دلم براش سوخت وفرارنکردم خاک توسرم کنن واقعا

هومن:

خودم هنوزتوشوک کاری بودم که کردم فکراینم که عشقم بخوادازپیشم فرارکنه عذابم میدادبرای همین کنترلموازدست دادم و زدم توگوشش کاوه ازپیشمون رفت گفت بایدبره خونه

حنا هم که با گریه ودوبه سمت اتاقای بالا رفت رفتم تواتاق خودم گفتم حتما اونجاس ولی نبودگیتارموبرداشتم ورفت اتاقی که میدونستم اونجاس رفتم نشستم کنارش وبا گیتارهمراهی کردم

تقصیرمن بود قبول دارم همه ی حرفاتو

دوس ندارم ببینم اشکاتو

ببندچشماتووووووو

تصورش کن هنوزکنارمیوخوشحالی

باهمیم ونیس جات پیشم خالیییییی

زیراسمون آبیییییی

نگاهمم نمیکرگوشه ی لبش داشت خون میومدتودلم کلی به خودم فوش دادم که این کاروکردم گیتاروگذاشتم کنار اومدم با دستمال خونی که

کنارلبش بودروپاک کنم که با مشتای کوچیک وزنونش شرم کردبه کوبیدن هی میکوبیدبه قفسه ی سینم اینقدرزدکه طاقت نیاوردم وسفت درآغوش کشیدمش اولش سعی کردخودش روازبین دستام دربیاره ولی بعدش دیگه حرکتی نکردومث یه بچه توبغلم آروم گرفت توهمون صورت درازکشیدم وچون توبغلم بودهمراه بامن به سمت زمین کشیده شدتوبغلم مث یه بچه نفس نفس میزدچون گریه کرده بودنفسش گرفته بودآروم سرش روگذاشتم روبازوم وخودم کمی بلندشدم خون کنارلبش روپاک کردم که ازدردیکم اخ واوخ کردآروم اشکاشوپاک کردم وموهاش روازرو صورتش کنارزدم

چشاشوبست تامنونبینه دستمونوازشگرانه کشیدم روگونه هاش سرشوتوآغوشم فروکرد تا من رونبینه درآغوش گرفتمش کم کم نفسش جااومد ولی هنوزحالش بدبود

_حناییی حنا خانم حالت خوبه حنا من من ازت معذرت می خواهم من واقعا دست خودم نبودحنا خدااین دستموبشکنه که توروزدم

دیدم معصومانه فقط به حرفام گوش میده وهنوزسرش روبازوهامه حنا_هیسسس الان خوابم میاد

خندم گرفت ازحرفش همونجورکه سرش روبازوم بودچشاشوبست

منم سرموگذاشتم روزمین ونگاهم روبه سقف دوختم نفهمیدم چقدرگذشت ولی باخودم گفتم کمردردمیگیره بلندش کردم وبردمش
تواتاق خودم گذاشتمش روتخت خودمم رفتم یه دوش بگیرم حدودا بعدیک ربع اومدم بیرون ولباس پوشیدم یه شلواورزشیه صورتی ویه تیشرت لیمویی موهاموخشک کردم ورفتم کنارحنا دراز کشیدم وخیلی زودچشام سنگین شد صبح که بیدارشدم گفتم برم خریدکنم وبیام یه چیزایی بخوریم حنا هم هنوزخواب بود بیدارش نکردم ورفتم
حنا:
بیدارشدم هومن نبودرفتم توحال واییی درقفل نبودسریع رفتم بالا یه دوش گرفتم ودبدوفرارکلی توجنگل دویدم دروغ گفتم کلا پنج مین دویدم که نفس کم آورم😂هیچی دیگه گفتم یکم بشینم نفسم جا بیادکه واییییی نه این چجوری اینجا بادیدن هومن که میشدغم روتوچشاش دید(براینکه فرارکردم)ولی چ می کردم سریع شروع کردم به دویدن صدای پاشومی شنیدم ازدورکه مدام صدام میکرد
ولی توجهی نکردن وبه راهم ادامه دادم که باشنیدن جملش توجام خشکم زد
هومن:روانیییی عاشقتم دیوانه واردوست دارم چرا نمی فهمی لعنییی ها چجوری بهت بفهمونم

بهار:چندروزی ازجشن میگذشت هنوزتوکف حرفای مهراب بودم منظورش چی بود یعنی عاشقمه یعنی واییی خدایا این مهراب چراهمچین میکنه ــــــــــــوای منم همش بهش فکرمی کنم خدایا هرچی هست خودت کمک کن راه درست رونشون بده با صدای مادرم به خودم اومدم

مامان:کلک هی میری توفکرخبریه

_مامان بزرگ کن عصای دستت بشه ولی بلای جونت میشه😂☺

مامان:نگا نگا راست راست توچشم زل زده بل بل زبونی میکنه بزاراگه شوهرت دادم بمون توکف مهراب

چیییی الان مامان چی گف بمون توکف مهراب

مامان:اواوفکتوجمع کن دخملم فکرکردی من نمی فهمم دوسش داری

_اااا مامان چی.....اا چی میگی

مامان:همونی که شنیدی

هیچی دیگه کلی بامامان حرفیدم بعدم گفت میره بادوستاش بیرون

حنا:

هومن:روانیییی عاشقتم دیوانه واردوست دارم چرانمی فهمی لعنییی ها چجوری بهت بفهمونم

توجام خشک شدم نفسام بالا نمیومدنمی دونستم بایدخوشحال باشم یاناراحت

اینقدردویده بودکه صدای نفس هاشومی توانستم بشنوم باروووون شروع کردبه باریدن (فیلم هندی شد😂)خیلی شدیدبودبارون درحدی که خیس خالی شدم گرمای بدن هومن روحس میکردم دقیقا پشتم بود چراااا چرا نمی رفتم چرافرارنمی کردم چرااااااا آروم ازپشت بغلم کردحس عجیبی داشتم اسم این حس چیه؟؟ چه معنی داره؟دنیا برام متفاوت شده بودتواون لحظه به هیچی نمی توانستم فکرکنم فقط دستای هومن رومیدیدم که ازپشت دورم حلقه شده بود

وپیشونیش که روشونم قرارداشت هیچ کاری نمی کردمنم که توهنگ بودم

هومن:دارم ازتوحرف میزنم

با آنکه ازنوشته هایم خبری نداری

مشکلی نیست یادتو

به نوشته هایه من رنگ می دهد

حنا .....دوستت دارم خیلی زیاد....حنا دیوونم نه ولی ازعشق تودیوونه شدم

حرفاش توذهنم اکوشد

حنا ...حنا ...دوستت دارم....دوستت دارم.... خیلی زیاد....خیلی زیاد

حنا:هنوزپشت بغلم کرده بودسعی کردم خودم روکنترل کنم دلوزدم به دریا ازبغلش خودمودرآوردم ودِبدوفرار من می دویدم وحتی ازترس به پشتمم نگاه نمی کردم ولی می فهمیدم که دنبالمه اونقدردویدم ودویدم که جونی برام نمونده بودووااااای نه پام گیرکرد به تنه ی درختی که روی زمین بودوشاتالاپ افتادم زمین مچ

پام بدجوردردگرفته بودبالاخره هومن رسیدبهم بادیدن حال خرابم عصبانیتشوفراموش کردواومدسمتم

هومن:هه اینقدرازم متنفربودی که فراروبه عشق ترجیح دادی

دیگه هیچی نگفت وفقط منورودستاش بلندکردومنم برای جلوگیری ازافتادنم دستمودورگردنش حلقه کردم خیلی ازخونه دورشده بودیم اگه این همه راه می خواست پیدا وزنم روتحمل کنه دستاش دردمی گرفت هواکمکم تاریک شده بود وبارون بنداومده بودوهومنم سفت منوچسبیده بودکه نیفتم به چشاش خیره شدم

من_چرا؟؟؟

هومن:چی چرا؟؟

من_چراعاشقم شدی مگه چی دارمکه بقیه ندارن؟

هومن همونطورکه داشت راه میرفت ومنم رودستاش بودم جواب داد

هومن:عشق اطفاقی به وجودمیاد ومنم ازداردنیا عاشق توشدم

دیگه هیچی نگفتم وفقط سرم رو روبازوهاش تکیه دادم که یهوگذاشتم
زمین فکرکنم دست دردگرفته بودیکم دستاشومالیدوبعد
نشست زمین تا استراحت کنه یکم که گذشت دوباره بلندم کردوراه
افتادوقتی رسیدیم خونه من روبرداتاق خودش جفتمون لباسامون گلی بود
هومن بدون یه نگاه گفت میره پایین حموم وبعدرفتم منم رفتم حموم اومدم
بیرون لباسام اونیکی اتاق بود وبرای همین تصمیم
گرفتم لباس های هومنروبپوشم درکمدش روبازکردم ببینم چی داره وچی
نداره وبالاخره یه شلوارمشکی ویه تیشرت ستش پیداکردم و
پوشیدم اوممممم بدم نبوداخوجل شدم موهام روسشوارکردم وبافتم
بعدم رفتم پایین برای شام هومن روکاناپه بودوموهاش خیس تازه از
حموم اومده بودروکاناپه دراز کشیده بودودستش روگذاشته بودروچشاش
وای خدایا منم عاشقش شدم یعنی واقعا عاشقش شدم
کنترلم روازدست دادم وبدورفتم همونطورکه درازکشیده بودبغلش کردم
وخودم روتوآغوشش سفت بشاردادم احساس خوبی داشتم مدتی گذشت که
اونم بغلم کردومن روکنارخودش خابوندچشام روبستم وبه موزیکی که
ازتلوزیون پخش میشدگوش کردم
وتوآغوش هومن خوابم برد

ازخواب که بیدارشدم توبغل هومن بودم چقدرنازخوابیده بودنوازشگرانه دستم رورو گونش کشیدم که لای چشماش روبازکرد

ازخجالتم سریع ازش دورشدم وسربه زیرگرفتم میدونستم لپام قرمز شده

هومن:لپ گلیه من خجالت کشیدی؟

بعدم بلندبلندشروع کردبه خندیدن که چال لپش نمایان شد

هومن:بیابغلم ببینم

هیچ حرکتی نکردم که ازجاش بلندشدوحالت قهربه خودش گرفت ولباش روآویزون کردووووویی دلم براش کباب شد

وجدان:نگا نگا چ زودم عاشق شد

من یهودادزدم جوری که هومن ازخنده قش کرد

من:وجدان خفه شووووووبه توچ که عاشق دزدخودم شدم به تووووچ

هومن:الهی دورت بگردم که عاشق دزدخودت شدی

بعدم یه چشمک زد

کاوه:

نچ نچ نچ نچ آق هومن بابدکسی درافتادی هه من رواز

ازعشقم جدامی کنی حالا نوبت منه که توروازعشقت جدا

کنم ناراحتم کردی وبعدم میگی به خاطرخودت بودهه مهسا همه کسم بودولی توچیکارکردی اونوباسیامک رانندت

همونی که با حنا دوست شددوست کردی وبعدم خودت مراسم ازدواجشون روراه انداختی هه منتظرباش آق هومن بدنقشه ای برات دارم خودت روآماده کن الان فعلا خوش باش تا میتونی شادباش چون موقع شادبودن منم میرسه

اونوقته که منم میگم دادا هرکاری کردم براخودت بود

بالاخره زندگی یه روزروی خوشش روبهم نشون میده ومنم میتونم یه روزی له آرزوهام برسم سرهنگ هومن پهلوانی

آماده ی شکستت باش آماده ی ازدست دادن عشقت باش

آماده باش

آقاجون:

_الواکبرمحموله هاروجابه جا کردید

اکبر:بله آقاهمه چی درست داره پیش میره کارای فرارشماهم ازاین کشورافتاده برای سه هفته ی دیگه

آقاجون:خوبه آفرین داره ازت خوشم میادببینم چ می کنی ببینم میتونی روسفیدم کنی

اکبر:خیالتون راحت قربان با اجازتون من برم

آقاجون:خدافظ

بهار:
داشتم موهاموخوشک میکردم که موبایلم زنگ خورد

من:بله؟بفرمایید؟؟؟

مهراب:سلام خانمی خوبی؟؟

من:خانمی؟؟؟

این چندوقته منوعاشق خودش کرده بودمهراب اعتراف می کنم که عاشقش شدم

مهراب:چیزه بهارمیشه ببینمت

من:امروزدانشگاه داریم بزاربعدکلاس توکافی شاب سرکوچه چطوره؟؟

مهراب:عالیه پس می بینمت مراقب خودت باش
ناگخانی درجوابش گفتم

من:توهم همینطورآقایی😑

مهراب :ازکلمه ی آقایی خیلیی خوشم اومدامروزدیگه به بهارمیگم ازحسم میگمم

ازعاشقیم میگم ازاینکه چقدردوسش دارم میگم اینکه براش جون میدم میگم امروزدهن
بازمی کنم وهرچی تودلمروبهش میگم
میرم خاستگاریش این خانم کوچولوزن خونه ی من میشه این خانم کوچولوزن زندگیه من میشه

این خانم کوچولو خانم خونم میشه

سرورم میشه

تاج سرم میشه

قسمتی اززندگیم میشه

روحم میشه

جسمم میشه همه کسم میشه دورش میگرم نمیزارم اشک به

چشماش بیادخوشبختش می کنم یه عروسی میگیرم که همه توکفش بمونن

هومن:

داشت باوجدانش کلنجارمیرفت که یهوگفت

به تو چ که من عاشق دزدخودم شدم ب تووووووووچ

یعنی یعنی عاشقمه الهی دورش بگرم الهی فداش بشم

من:الهی دورت بگردم که عاشق دزدخودت شدی

بعدم یه چشمک زدم دیدم سرشوانداخته پایین بادستم چونشوگرفتم

وسرشوآوردم بالا توچشای زیباش زل زدم

من:بی شعور

حنا:بلههههههههههههه؟؟؟

من:خیلی بی شعوری

حنا:من.....واااا م..من م....مگه چیکارکردم؟؟؟

من:منوعاشق چشات کردی

دیدم که ازخجالت سرخ وسفیدشدسریع کشیدمش توبغل

من:خب چی میخوری

حنا:دلم خیلی ساندویچ می خواهدببخشیدولی نداریم

من:اگر.....امممم

یه فکرپلیدرسیدبه سرممم اومممممم

من:اگربرم بیرون وسایل ساندویچ بگیرم چی به من میرسه

حنا:واییی راس میگی

همینطورکا نشسته بودگذاشتمش روپام ودستمودورکمرش حلقه کردم

من:اوهوم ولی عوضش یه چی میگیرم ازت

حنا:چیییییی؟؟؟

من:یه گازازلپات بگیرم
حناقیافشومظلوم کردوبالحن نازی گفت نه دیگه تروخداخیلی دلم ساندویچ می خواهد

من:گفتم که یه گازخوشمزه دربرابرساندویچ

حنا:گفتم نههههه بزابیینم تو مگ منوندزدیدی پس یه دزدبیش نیستی وبایدبهم غذابدی

ازحرفش واقعا دلخورشدم من عاشقشم بعدحتی به شوخی هم بدبودکه بگه تویه دزدبیش نیستی اشک واقعاتوچشام جمع شد

حنا:اااا.....ب.....با....بابا شو....شوخی کردم حالاچراناراحت میشی

حنا روپام نشسته بودبراهمین

من:حنا پاشومی خواهم برم بخوابم

حنا:هومنننننن میگم شوخی کردم بابا چراجدی میگیری

من:پاشوحنا حوصله ندارم برم بخوابم توهم یه غذاازتویخچال بردار بخور

اومدم ازپهلوبلندش کنم بزارمش پایین ولی باکارش شوکه شدم یهو یهو.....سفت بغلم کردوپاهاشودورکمرم سفت حلقه کردخودم توشوک کارش بودم

یهواحساس کردم پیراهنم داره خیس میشه وبعدپش بندش صدای هق هق حنا

من:حنا حالت خوبه

حنا:من....م...من که گفتم شوخی کردم

من:باشه پرنسسم گریه نکن

منم سفت بغلش کردم واونم حلقه ی دورکمرموسفت ترکرد

یه مدتی گذشت دیدم صدایی ازش درنمیاد

خخخخخ جوجه خوابش برده بود الهی دورش بگردم من واقعا این

دختررواز اعماق وجودم دوسش دارم دلم نیومدجابه جاش کنم خودم

سرموبه پشت گذاشتم درهمون حالت خوابیدم حناهم که هنوزتوبغلم

بودواین بهترین حس روبه من میدادساعت ۱۰ بودکه بیدارشدم دیدم

هنوزخوابه گذاشتمش زمین ورفتم بیرون تاساندویچ بگیرم حوس

دحترم بخوابه

***

مهراب:ساعت حدودا۱۰ راه افتادم سمت دانشگاه حلقرم برداشتم

وقتی رسیدم بهارتوفضای بازدانشگاه نشسته بود

_به به خانم خانما سلووم

بهار:اومدی سلام

_پاشوبریم سرکلاس

سرکلاس اینقدرحواسم به این بودکه بعدکلاس چجوری با بهارهم کلام بشم به کل درسوفراموش کردم

استاد:مهراب حالت خوبه؟؟؟؟

_ب.....ب.....بله استادخوبم خوبم شما ادامه بدید

تودلم همش آهنگ می خواندم😂😂

سرزنگ هندسه میگم این درسا بسه

کاشکی این زنگ بوخوره دل به دلداربرسه

خودممم ازآهنگام خندم گرفته بودوبالاخره کلاس تموم شد وسایل رو

جمع کردم وبه سمت بهاررفتم

_بریم بهارخانم؟؟؟؟؟

بهار_باشه بریم

به سمت بیرون حرکت کردیم بایدازخیابودردمیشدیم دست بهاروگرفتم که لبخندی رولبش اومدولی سریع پنهونش کرد

دستشوگرفتم وباهم ازخیابون ردشدیم با ماشین اومده بودم

سوارماشین شدیم وحرکت کردم به سمت مقصدم تورا یه

آهنگ گذاشتم ازashvan

روانی بهت مریضم

بهت مریضم

بی هواازرو

یهودیدم بهارضبط روخاموش کرد

_چی شدبهار.....چراخاموش کردی

بهار_خب چراحرف دلتونمیزنی هم منو هم خودتوراحت کنی

واییی وایی یعنی اونم عاشقمه ومنتظره احساسموبیان کنم

شیطونیم گرفت وگفتم بزاریکم سربه سرش بزارم

_اهم ببخشید؟؟؟؟منظورتون چیه؟؟؟؟

بهار_وایی اه اصلا ولش کن به رانندگیت ادامه بده

خندمگرفته بوددوست داشتم ازخوشحالی پیاده بشم وسط خیابون قربدم

_راستی بهارمی خواهم یه چیزی بهت بگم

بدبخت فکرکردمی خواهم حسموبیان کنم با خوشحالی گفت

-بگوبگو من منتظرم به حرفات گوش بدم

دلم براش سوخت ولی خب مگه نمیگن انسان ازخاکه پس

عادیه اگه کرم داشته باشه 😁یه لبخندکوتاه زدم وادامه دادم

_امممممم راستش بهارخانم چیزه نمیدونم ...نمیدونم چجوری؟چجری بایدحرفموبیان کنم؟؟؟

ازطرفی بهارباکنجکاوی وشادی مث یه بچه منتظرحرفم

بود ازطرفی من ازقیافش خندم گرفته بود ای جووووون

قیافشوچقدرجیگره این دخترزیرچشی نیگانیگاش کردم وبعدم به روبه روم خیره شدم

همینطورکه رانندگی میکردم حس جدیت به خودم گرفتم وشروع کردم

حنا:

وقتی بیدارشدم هومن خونه نبودحتما رفته غذا بخره شیطون شدم

پاشدم رفتم توآشپزخونه یه سطل آب برداشتم وتوش روپرازآب کردم

یه طناب برداشتم وبه پایه ے مبل بستم وسمت دیگش روبه دسته ے

سطل بستم سطل روبلندکردم وگذاشتم بالاے درودررونصفه نیمه باز

گذاشتم وایی سرووضعه خونرونیگا چقدرکثیفه خودمم که کثیف تر

خب اینکه من رودزدیدبرام لباس نیاوردلباسایے هم که خریدم همشون

کثیف شدن خب حالا بایددست به کاربشم اول ازطبقه ی بالا شروع

مے کنم یه پارچه بستم به سرم استینامودادم بالا وشروع کردم یه

اهنگ هم گذاشتم اینه ے اتاق هاروبادستمال نمناک تمیزکردم ورو

تخت رومرتب کردم فقط نیم ساعت طول کشیدتا اطاق های طبقه ے

بالاروتمیزکنم وقتی تموم شدتوی هراتاق چندشاخه گل رزگذاشتم و

چراغ خواب هاشون رو روشن گذاشتم طبقه ے بالاروجاروکشیدم و

اومدم پایین همه جاروتمیزکردم بعدازگردگیرے جاروکشیدم وتوهر

راهرویه چندتایے گلدون پرازگل گذاشتم لباس هاروشستم وتوے

بالکن پهن کردم چراغ بالکن که سبزرنگ بودروروشن کردم البته بالکن

که چه عرض کنم بیشتربه یه خونه شبیه بودخیلی بزرگ بودوایی

چقدراین خونه تمیزکردنش سخت بودطبقه ی پایین سه تا اتاق داره

وسه راهروکه هرراهروبه یکی ازاتاق ها میرسه هرراهرومدلش فرق

داشت هرراهرویه زیبایی داشت بالاخره همه جا تمیزشدحالا منم که

بایدتمیزبشم رفتم حموم وبعدیه ربع اومدم بیرون لباساروکه تازه

شسته بودم وهنوزخیس بودن بنابراین ازکمدهومن بایدلباس بردارم

یه تیشرت لیمویی برداشتم ویه شلوارتنگ گرمکن که مشکی بود

موهاموخشک کردم وبه سمت پشت بافتم رفتم اشپزخونه تصمیم

گرفتم قرمه سبزے درست کنم ساعت تازه دوونیمه براشام قرمه

درست می کنم غذاروکه گذاشتم روگازرفتم لم دادم روصندلی اوه

صداے دراومدالانه که آب بریزه روش یهویے این ازکجا پیداش شد؟؟

یهوکاوه اومدومحتوای سطل ریخت روش واییی خندم مگه بند

میومدهومن پشتش اومدتوواونم ازخنده زمینوگازمی گرفت پشتشم

اااانسترن نسترن دوست قدیمیه منه ولی الان دوسالی میشه باهم

قهربودیم پشت هومن نسترن اومدداخل وبالبخندمن رونگا میکردولے

زودسرش رونداخت پایین کافه پاشدوبادواومدم دنبالم منم که دوپا

داشتم مال بقیرم گرفتم ودِبدوفرار

دیگه نفسم بنداومدووایستادم هومن وکاوه افتادن روم وکلے قلقلکم

دادن که گفتم:(بسه بسه لطفاااا تروخدا غلط کردم ببخشید باباکاوه

منکه براتوتله نزاشته بودم

هومن:(آهاپه برای من بودنه؟)یهوبلندم کردورفت تویه راهرونسترن

وکاوه هم دنبال هومن داشتن میومدن _هومنننن بزارم زمین

انگارکرشده بودراهروش به یه استخربزرگ رسید وایی نه نه نه نه

شالاپ پرتم کردتواستخرچون ناگهانی بودترسیدم وکنترلم روازدست

دادم نزدیک بودخفه بشم که یهویکی توآب بلندم کردوبردم بیرون وای

خدایا شکرت هومن به دادم رسیدکلے سرفه کردم وهواروتنفس کردم

یه لگدم به هومن زدم من وهومن کاوه که خیس خالے بودیم لباس عوض کردیم

رفتیم پایین ساعت ۴ بودناهارم نخورده بودیم سانویچاروخوردیم

با نسترن ظرف هاروشستیم دستامونوخوش کردیم اومدم برم که نسی سفت بغلم کرد

دیگه کلی باهم حرف زدیم وآشتی کردیم

من:(خب آقاهومن نسترن من کیه شما میشه ؟؟؟نکنه

نکنه عشقشه واونروزبرای اینکه فرارنکنم الکی بهم گفته عاشقمه

هرفموبه زبون آوردم وبدون فکرکردن به چیزدیگرے به اتاقم رفتم

ودرومحکم بستم چشام پرازاشک شداه الکی بهش دل بستم

نسترن که گناهے نداره عاشق هومنه حتما هومنه که منوعاشق خودش کرده

داشتم همینطورفکرمیکردم که دربازشدوقامت هیکلیه هومن

میون چهارچوب درظاهرشدروموبرگردوندم وخودموبا

موبایلم سرگرم کردم جلوی بالکن ایستاده بودم که گرماے

دستاے هومن رودورخودم احساس کردم

_نکن هومن لطفا ولم کن می خواهم بخوابم بروکناردیگه

هومن-اوه اوه نمی دونستم کوچولوم اینقدرحسوده

-بروبابا حسودچیه برونسترن جان منتظرته

هومن -کاوه اتاق من ونسترنم پایین اتاق راهرویے خوابه

ازپشت چرخوندم کاملا توبغلش بودم سفت من روبه خودش فشرد

حلقه ے دستاشودورم تنگ ترکرد

-اااااولم کن ببینم خوابم میاااااااد

هومن-واسا اول شکتوبرطرف کنم بعدش می خوابیم

ببین نسترن خواهرمنه نه عشقم

من😂

بعدشم عشق اول وآخرم تویے شیفم شد؟؟؟

وایی هزارتافوش به خودم دادم آخه دخترندونسته چراااا

تحمت میزنی

_م...من ن....نمے دونستم راستش ام اه چیزه ببخشیدشکم بے خودبود
+کوچولوے من اینوبدون عشق من به uبے حدواندازست دیگه اینجور فکرایے نکن شیفم شدکوچولو...؟
_اوهوم ببخشیددیگه حالااخم نکن میترسم خوشم نمیاد
+خب..؟
_چی چیوخب...؟
+یعنی فقط معذرت خواهی؟

_خب میگے دیگه چیکارکنم من که اشتباهموپذیرفتم دیگه چی...؟

+که اینطورمن که هنوزنبخشیدم ولے ازدلم درارخانم کوچولو

آروم کونش روبوسیدم وخودم رولوس کردم وباصداے نازکی گفتم:

_ببشیددیه من گنادالم دزدم

+که دزدم آره؟

_آره دیه دزدمی من ودزدیدی وبعدم به زورعاشق خودت کلدی

+که به زورآره؟عجب که اینطور حالا یه زوری بهت نشون بدم که اون سرش نا پیدا الان که دیگه باهات حرف نزدم می فهمی اونوقت مجبورم نمیشی به زورعاشقم بشے

_اااا هومن نه دیه قهرنتن

اومدبره که لپشوسفت وطولانے بوسیدم که ازدردصورتشوجمع کرد لبای خودمم سرشدانقدرمحکم لپشوبوس کردم

_حالا بشخیدی...؟

+آخ لپم ....بزافکراموبکنم

_بروبابا اصلا باهات قهرم برودیه دوشت ندالم

+اواواخماروبازش کن دوس ندارم

بعدم شروع کردبه آهنگ خواندن

+ابرومیندازے بالا بالا

میدونم قهرت دروغه والا

سفت بغلش کردم چ عجیب عاشقش شدم من رودزدیداوه گفتم دزد

_هومی

+جان دل هومی...؟

_زنگ بزنم مادرپدرم...؟

+آخ اره خودمم می خواستم بگم زنگ بزنی قبلش بیا اینجا بشین

کارت دارم بیا بریم بیرون کاوههههه نسترنننن

دوتاسون اومدن همگے اومدن نشستیم روصندلی

هومن-خب اول ازهمه بگم جیک هیچ کدومتون درنیاد

من:اوکی حله بنال

+خب ببین حنا می خواهم سوال های همیشگیتوجواب بدم فقط باید

منتظرپنج نفربمونیم

یه مدت کوتاه گذشت که اون پنج نفراومدن باورم نمی شدمهراب داداشم

بودبهاربودسیامک ویه خانمه بودن واشکان

همه اومدن ونشستن هومن شروع کردبه حرف زدن ومن منتظرنگاش

می کردم

هومن_من سرهنگ هومن پهلوانی هستم سیامک رانندم ودست راستمه

اشکان برادرزنه سیامک هستش روشا همسرسیامک وخواهر

اشکان هستش کاوه رفیق فابمه ونسترن خواهرم ببین چجوری بهت

بگم ببین تودخترمادرت نیستی یعنی چیزه ببین رودرواسیومیزارم کنارمهراب برادرته اونم برادرواقعیت ولی مادرت مادرواقعیت نی ببین پدرت وپدربزرگت قاچاق می کنن یعنی خلافکارن پدرت مادرت روطلاق میده وبامادرالانت ازدواج میکنه بعدسال ها میفهمه که مادرت توروحاملس توروازمادرت به زورمیگیره ومیده بامادرالانت
مهرابم که ازقبل ازطلاق پدرت ازمادرت میگیرتش یعنی مادرت مادر ناتنیته ومادرواقعیت یعنی حاله جان خاله ی منه من میشم پسرخالت کسی که ازبچگی قراره ازدواجمون روگذاشته بودن نسترنم میشه دخترخالت پدربزرگ وپدرت آدم های بدجنسی هستن درنقاب خوبی من سعی دارم دستگیرشون کنم ولی مدرک ندارم وگرنه تاالان گرفته بودمشون تورم دزدیدم چراچون عاشقتم ومیدونم پدرت ومادرناتنیت برات نقشه دارن ومن نمی توانستم جلوی چشام ناراحتیه عشقم روببینم با مادرت یعنی خالم حرف زدم بعدازظهر
میادتادخترش کسی که سال هابرای دیدنش صبرکردروببینه

حنا:واقعاباحرفاش کپ کرده بودم گیج شدم حرفاش برام سخت بود
هومن:خب حنا توبایدکمکمون کنے تا ازشون مدرک به دست بیارم وپدروپدربزرگتودستگیرکنم کمک میکنے...؟
بعدازکلی فکرکردن تصمیم گرفتم اره اره اونا آدم هاے اه منوازمادرم

مادرواقعیم دورکردن بایدبدترازاینا سرشون بیاد

_اره کمک می کنم عشقم

اوه من چی گفتم جلوےداداشم ای وای دستموگذاشتم رودهنم وبه قیافه ی پرازخشم وقیافه ی خنده دارمهراب وهومن چشم دوختم

مهراب:اهم اهم نه برده نه اورده خانم جلوداداشش عشقم عشقم میکنه

هومن:هی ای بابا داداش یه بارم این باماخوبه توخراب نکن دیگه

بهار:شوهرم راست میگه نبایدجلوش عشقم کنه خووووو

نسترن:هووووووول کنیدزن داداشمو

کاوه:یه دل میگه بگم بگم یه دلممیگه نگم نگم

من:توچی میگی این وسط

مهراب:من اجازه وسلط نمیدم آها هومن نپسندیدمت

من:داداش ببنداون دهنو

مهراب:هومن ببین چجوری باهام میحرفه

هومن:حقته

بهار:هووووووشاهرم گناداره

من:اوهوشوهرت منم اجازه نمیدم بهارخانم نپسندیدم

مهراب:اوه اوه چراغ قرمزشدهومن به این گلی بیا داداش خواهرم مال خودت بهارمونگیرید

من:ای کلکا ازکی عاشق هم شدید

بهار:ازاون روزی که اقامهراب توماشین گولم زدومنوجون به لب کردتابگه عاشقمه

من:هومن یکم یادبگیر

هومن:واااخانمم منکه زیربارون موقع فرارت بهت گفتم دوست دارم

مهراب:وایی دلم موقع فرار؟

من:خواونموقع هنوعاشق نبودم که داشتم ازدست دزدم فرارمی کردم

سیامک:دوستاااااااان

یهوهمه ساکت شدیم

سیامک :امممم ادامه بدیدادامه بدید

من:ای سیامک موزی چ نقش عاشقارم بازی میکرد

سیامک:ما اینیم دیگه

روشا:واییی حنا توچ خوشگلی من موندم چطورواقعاعاشقت نشده شوهرم سیامک

سیامک:اواخانمم عشق اول اخرم تویی

نسترن:واییی فقط من ترشیدم

هومن:کاوه جان دیگه نسترنومیندازم بهت نترشه

کاوه:خخخ خیلیم دلم بخواد

هومن:خب بیانسترن اینم شوهر

یهوشروع کردم به خواندن که مردای پروهمراهی کردن امامنم

چزوندمشون

من:شوهرشوهره

سیامک:شووووووهر

هومن:بالشت سره شوهر

من یه چشمک به نسی وبهارزدم که اومدن سمتم دست روشارم کشیدم

اورم مرداروبرومون بودن ماهم اینورزنومردوجداکردیم

من:دنه د اقا هومن اهنگواشتب خواندی اصلش اینه

شروع کردم

بهار:شوهرشوهره

نسترن:شوهر

من:دردسره

روشا:شوهر

من:خنگ منه

نسترن:شوهر

من:دربه دره

بهار:شوهر

روشا:بلای جون منه

من:شوهرررررر

هومن:اااا اینجوریه بچه ها شروع کنید

هومن:خانم خانمه

مهراب:خاااانم

هومن:قدرم ندونه

سیامک:خانم

اشکان:هیچی نمیدونه

هومن:خانم

هومن:کلا نادونه

همشون یه صداگفتن :اون خل ودیوونه خانم

یه نگا به دختراکردم وچشمک زدم همه دست به کمرایستادیم

من:اااا اینطوریاس اقایون په خانما نادونن خل ودیوونن

باشه آقاهومن برویه خانم پیداکن که عالی باشه بریم دخترا

تواتاق بادخترانقشه کشیدیم که پسراروسربه سرشون بزاریم

همه رفتیم بیرون هرکی یه پسروصداکردچون اشکان عشق نداشت

ونسترنم بی شوهربوداون دوتاروانداختیم باهم کاوه هم که سرشب

رفت خونشون

من:هومن

هومن:جووووونم

من:مادختراابراتون سوپرایزداریم فقط چشاتونوباپارچه می بندیم هیچی چشاشونوبستیم وبردیم حیاط نزدیک استخراقالبه ی استخرنگهشون داشتیم وپارچروبرداشتیم

من:آقاچون نفساتونوحبس کنید

اشکان:چراااا

نسترن:سوپرایزه

نفساروکه حبس کردن حولشون دادیم تواب همشون خیس بودن هیچی دیگه کلی اون شب خندیدیم بچه ها هم همه موندن اونجا تصمیم براین شدکه فردابریم ویلای هومن وهمه اونجابمونیم ومادرم یعنی حاله بیاداونجا چون اینجاجنگل بودهومن راحت نبودصبح همه سوارماشین شدیم ورفتیم ویلا خیلی قشنگ بودبعدناهارهمه منتظرحاله مادرم بودیم قلبم تندمیزدمادرواقعیم

مهرابم حیجان زده بودخب اونم دوست داشت زودترمادرواقعیشو ببینه وبالاخره زنگ دربه صدادراومد

یه خانم زیبا باقدی بلندوموهای روشن وچشمان عسلی که بهش میخوردسنش ۳۷ ویا۳۸ باشه اومدداخل چشام پراشک شده بودهمه ازجاشون بلندشدن وسلام کردن

اشکان:سلام خوش اومدید

مادرم حاله:مرسی عزیزم سلام

بهار:سلام خیلی خیلی خوشحالم ازدیدنتو

مادرم بابهاروبوسی کردوتشکری زیرلب کردسیامکم دست دادوخوش آمدگفت روشاهم روبوسی کردوحال احوال مادروپرسید

هومن:به به ببین خاله ی خوشگلموجووووووووووووون خاله میگما خیابون حواست باشه با این خوشگلیا ندزدنت

حاله:به به چ زبونی میریزه

هومن:مااینیم دیگه

نسترن:وای وای خوش اومدی خاله ی خوشگلم

حاله:مرسی خاله جون

به وضوح اشک روتوچشای مهرابم میدیدم دستشوگرفتم وگفتم آروم باش

مادربه سمتمون برگشت گوله اشکی همزمان ازچشم من ومامان ریخت آغوشش روبرامون بازکردکه من بادوخودم روپرت کردم بغلش و مهرابم خودش روتوبغل مادرجادادبعدشام کلی گفتیم وخندیدیم خیلی شیطونی کردیم

هومن:خب خاله یه موضوعی رومی خواهم بهت بگم

حاله:بگوخاله جون

هومن اینجوری بود😁😉

سرشوخاروندوادامه داد

هومن:امممم خاله عاش.....عا.....

حاله:دِبگودیگه خاله جون جون به لبم کردی

هومن:هم چیز...خوب عاشق شدم

حاله:به به به سلامتی کی هست این دخترخوشگل خوش به حالش

چ پسری تورکرده

هومن:بهم نگاه کردوشیطون روبه خاله گفت

هومن:قدرنمیدونه که

یه نگاه معنی داربه هومن کردم که یعنی بعدادارم برات

حاله:اوه اوه خیلی هم دلش بخوادمگ نه دخترم

به مامان نگاه کردم وگفتم

_مامان آخه این چی داره که دخترمردم دلش بخواهدتازه دزدم هست

ببین منوچجوری دزدید

مامان:خاله جون حالا بگوببینم کی هست این دختره

هومن:یه دخترقدرندونه باچشای خوشگلش که نفسموپاش میدم موهای

مشکی قدبلندتودل برومث بغل دستیت خاله

مامان به من که بغلش بودم یه نگاه کردوگفت خاله جون واضح بگو

ببینم دختره کیه

هومن:دخترشماس خاله جون

مامان ازسرخوشحالی لبخندی زدوتبریک گفت کل شب همه باهم خندیدیم وشبم خوابیدیم صبح من بایدمیرفتم خونه ومصلا
ازدست هومن فرارکردم بایدمیرفتم ومدارکوکش میرفتم تاهمشونو دستگیرکنن

قبل ازرفتن هومن لباساموگلی کردکه واقعی تربه نظربیادکه فرارکردم نزدیکای خونه ی خودمون بودیم که پیادم کرد
هومن:مراقب باش
آروم پیاده شدم هومن رفت اومدم به سمت خونه برم که باقرارگرفتن دستی روی دهنم شوکه شدم برگشتم ببینم کیه
_کاوههههه؟؟؟
کاوه_هه حرف نباشه راه بیفت
باسختی وکشون کشون سوارماشینم کردوبعدچندساعت رسیدیم لب ساحل
_چراآوردیم اینجا
کاوه.ببنددهنتوقراره بمیری کوچولو
_کاوه توداری چی میگی
کاوه_اون روزاهومن من روازروشاجداکردروشاروکه میشناسی الان زن سیامکه هه هومن ماروازهم جداکردچون روشا عاشق سیامک بود

ولی من راضیش کرده بودم باهام ازدواج کنه ولی به زوربامرگ سیامک تحدیدش کردم خب بالاخره بعدازدواج عاشقم میشدعاشقم میشد

گریش اوج گرفته بودپیاده شدپیادم کردومن هیچ حرفی نمی زدم تفنگشوگرفت سمتم گریم گرفت

_نکن کاوه خب اون دخترسیامکودوست داشته تروخدانکن دوباره ازعشقم جدام نکن منونکش توتومث ب برادرم بودی وهستی تروخدا کاوه فقط اشک میریخت وگریه میکرتفنگش هنوزمن رونشونه گرفته بود

ص صدای آشنایی روشنیدم صدای هومن بوداون اون اینجا چطوری

هومن:کاوه تودااشمی همیشه هم داداشم میمونی ولی اینوبدون اون دختربدبخت میشدهم توهم اون چون اون دوست نداشت وبعد ازدواج توهم عذاب میکشیدی داداش من تروخیلی دوست دارم برای همین این کاراروکردم

کاوه به سمت هومن برگشت وتفنگشوانداخت زمین وهومن روبغل کردهومنم باکمال میل درآغوش کشیدش

کاوه.هومن من چندساله برای انتقام صبرکردم ولی نتونستم خواهرموبکشم باچشای گریون به من نگاه کرد

کاوه:نتونستم داداشمچازعشقش جداکنم

تاخودشب لب ساحل موندیم وکلی حرف زدیم وکاوه کل این درداشو برامون بازگوکردوحتی اشک من وهومنم دراوردشب همونجا چادرزدیم وخوابیدیم صبح کاوه گفت که میبرتم خونه ومیگه که اون فراریم داده وبعدسرشونوگرم میکنه تامن مدارکوپیداکنم

سمت درکه رسیدیم زنگوزدم آمنه خدمتکارمون دروبازکردرفتیم داخل سعی کردم خودم روباترس جلوه بدم خودموپرت کردم بغل مامان وسفت پدربزرگ وباباروبغل کردم ولی ازشون نفرت داشتم نه ازمامان اون ازهمه چی بی خبربوده همه چی زیرسره پدروپدربزرگ بوده بابا:خب دخترم این آقاکین چجوری فرارکردی

بانفرت بهش نگاه میکردم که کاوه یکی زدبهم که به خودم بیام

_هیچی پدرجان به لطف این آقامن توانستم فرارکنم به سختی

اول توجنگل گم شدیم همه ی لباسامم گلیه میبینیدکه خیلی هم خستم بایدبرم لباس عوض کنم ودوش بگیرم لطفا شماازآقاکاوه پزیرایی کنیدمن زودمیام

یهومهراب اومدداخل سلام کردیم مهراب

خیلی خوب نقششوبازی کردوشروع کردبه قربون صدقه رفتم که آبجی جون کجابودی منم نمیدونم این اشک تمساح ازکجاش اومدولی هرچی بودنقشرووواقعی ترجلوه میدادکاوه قشنگ معلوم بودکه به زور داره خندشونگه میداره ازپله هابالا رفتم ولی نه اتاق خودم رفتم

اتاق بابا تامدارکوپیداکنم

مهراب:
یهودیدم بابارفت سمت پله هانه اگه حناروبامدارک میدیدهمه چیزرو می فهمیدتا خودم روبه پله هابرسونم دراتاقشوبازکردورفت تومنم پشتش رفتم توکه دیدم حنا نیست باچشام همه جای اتاق رو ازنظرگذشتم دیدم پرده تکون میخوره فهمیدم پشت پردس سریع دست پدروکشیدم وبردم پایین
حنا:بعدرفتنشون اتاق وزیروروکردم نبودمدارکی نبود اومدم بیرون شب اومدم برم دنبال مدارک که بعله سریع ضبط گوشیموروشن کردمو ازمکالمه ی بابا وآقاجون ضبط کردم وفرستادم برای هومن

یک سال بعد:
الان یک ساله که آقاجون وبابازندانن مامانم رفت آلمان ومن پیش حاله یابهتربگم مامان واقعیم میموندم سیامک وروشا باهم توشمال
ویلاگرفتن وبااشکان رفتن اونجازندگی کنن یه هفته بعدزندانی شدن بابا وآقاجون مهراب وبهارباهم ازدواج کردن لب ساحل عروسی گرفتن وبهارخیلی خوشحال بودخدایی داداشم سنگ تموم گذاشت
الانم یه سه ماهی میشه که بهارحاملس ومهراب نمیزاره بهاردست به

سیاه وسفیدبزنه هفته ی پیشم که کاوه اومدخاستگاریه نسترن که وای یادش میفتم خندم میگیره کاوه اومدموزبوخوره بابای نسترن
صداش کرددداشتن حرف میزدن کله ی موزه افتادزمین کاوه هم حواسش نبودموزوآوردسمت دهنش وای صدای دندوناش همش توگوشمه بیچاره فردای همون روزهومن اومدمن روازخالش خاستگاری کنه خخخخ هیچی دیگه دستام انقدرلرزیدکه چایی ریختروش بیچاره سوخت تصمیم براین شدکه عروسیه من ونسترن تویه روزباشه یعنی فردا

صبح با صدای جیغ جیغ نسترن بیدارشدم وایی وقت آرایشگاه داشتیم باماشین رفتیم اوففففففف دختره چی ساخت ازمون خدایی کارش حرف نداشت لباس عروسامونم که واااااوسلیقه ی کاوه وهومن عالیه هیچی دیگه صدای بوق ماشینا بلندشدازپله های آرایشگاه بانسترن رفتیم پایین هومن عالی شده بودیه کت وشلوارمشکی باکروات سفیدعالی شده بودنسترن هومن سوارماشینشون شدن هومنم درماشین روبرام بازکردکمکم کردبشینم تماشین بادستاش ضرب میزدروفرمون وآهنگ می خواندخیلی خوشحال بودیم وقتی رسیدیم به باغ عکاس کلی کاربه من ونسترن گفت تاانجام بدیم هومن وکاوه هم که ازخوشحالی یه جابندنمی شدن بعدازتمام شدن

کارعکاس واردجایگاه دامادعروس شدیم نسترن بهم نگاه کردومنم بهش چشمک زدم کاوه:میگما هومن حنا به چشم خاهری چ خوشگل شده

هومن:بله دیگه ماانیم

مهراب به سمتم اومدسفت بغلش کردم بهارم شیکمش اومده بودجلو

خانم حنا صالحی آیا به بنده وکالت می دهیدبامقدارمهریه ی معلوم شمارابه عقدداعم آقای هومن پهلوانی دربیاورم

بهار:عروس رفته گل بچینه

هومن :ای دردبگیری بابا آقای عاقدعروش پیش منه کجارفته گل بچینه چراوقتومیگیرید

همه زدن زیرخنده

عاقد:برای باردوم می پرسم خانم حنا صالحی آیا به بنده وکالت می دهیدکه شمارابه عقدداعم آقای هومن پهلوانی دربیاورم

روشا یهودادکشید عروس رفته گلاب بیاره

هومن:آقایعنی چی شما منومی کشیدآخرعروس بلروبگودیگه باشادی دادکشیدم بااجازه ی بزرگ ترها بلههههههه

جیغ وهورای همه بلندشدهمین مراحل روهم کاوه ونسترن طی کردن

وموقع تانگوبودهمه باهم وسط بودیم هومن به طورماحرانه این باریتم هماهنگ من روتکون میدادمیرقصیدیم آخررقص روبه یک چرخ اکتفاکردم

پنج سال بعد:

مامان مامان ماماااااان

من:ای دادهومن ببین این بچه چی میگه

هومن:جانم دخترم

بابایی تومن لوبیشتل ازمامانی دوش دالی یامامانوبیشتل ازمن

هومن:اممم خب این چه سوالیه دخترم معلومه هردوتون ولی مادرت جای خودشوتوقلبم داره

_بله آهوخانم جواب بابایی اینه

جیغش رفت هوا نههههه بابایی من لوبیتل دوش داله

هومن آهورونشوندروپاشویهماچ محکم ازلپش کرد

_په من چی ☹

هومن بالبخندمهربونی به پاش اشاره کردمنم رفتم نشستم روپاش
دستامودورگردنش حلقه کردم وگونش رومحکم ماچ کردم
آهو:مامانی ببیی دوشتون دالم

ازلحن حرف زدن این فسقلی خندمون گرفت سرموگذاشتم روسینه هومن
-هومن خیلیی دوست دارم
هومن: من بیشتر
-من خیلیییی بیشتر

پایان

****

نام رمان: انتقام با طعم عشق

نویسنده: پارمیدا بیگ نوری

ژانر: عاشقانه ـ انتقامی

ساخته شده توسط کتابخانه مجازی عاشقان رمان

مرجع دانلود بهترین رمان‌های ایرانی و خارجی

👇به کانال تلگرامی ما بپیوندید

🆔 @AsheqaneRoman 📚

****

نویسنده:

پارمیدا بیگ نوری

کتابخانه مجازی عاشقان رمان